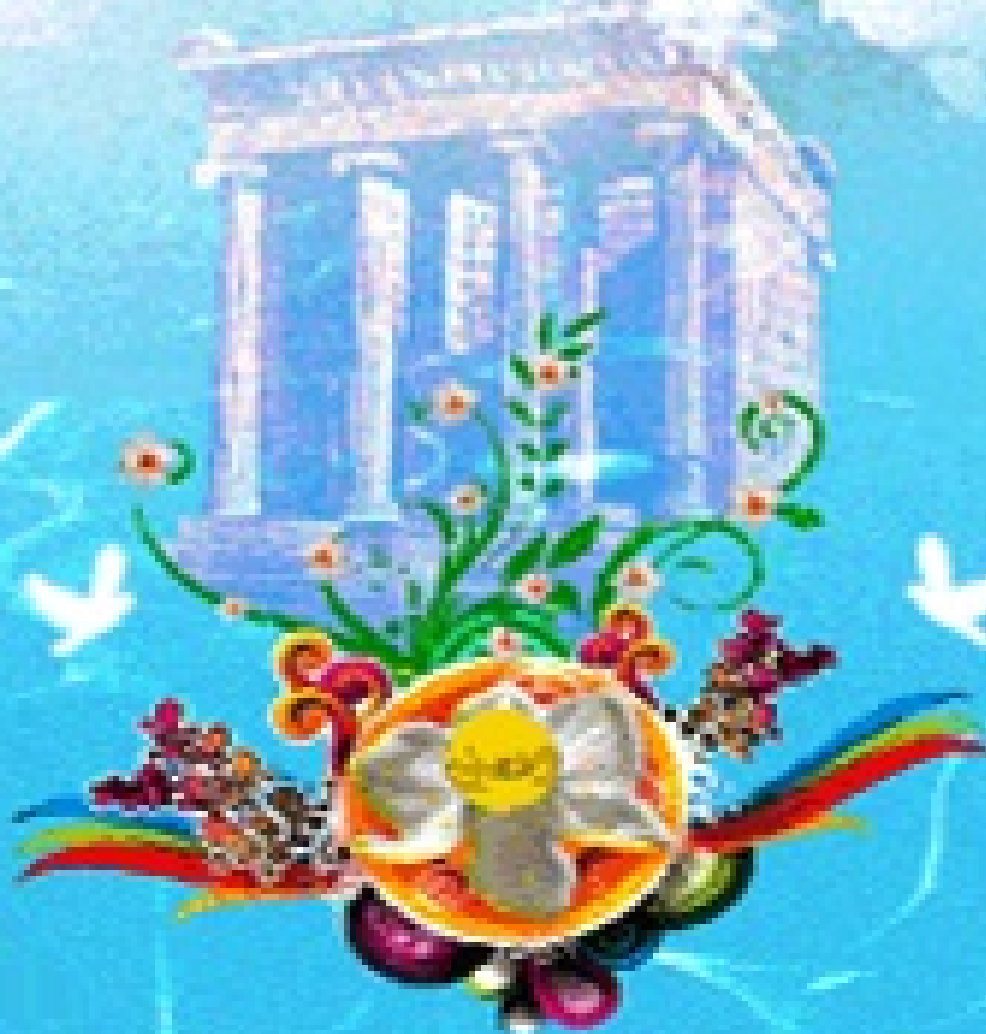


الدوحة سبوز، ۲۹

تاريخ عرس

مجله فرهنگی
شماره ۱۰۰

مجله فرهنگی نشر چشمه، شماره ۱۰۰، روز ۳۱ شهریور ۱۳۸۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

فهرست

۵	فهرست
۶	آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست
۱۳	مقدمه
۱۵	سلام بر آفتاب نکنید !
۳۴	درد عشق را درمانی نیست !
۵۴	در جستجوی ملکه ملک وجود
۵۸	در انتظار نشانی از محبوبم !
۶۴	بشارت آسمانی برای قلب من
۶۹	سر سفره افطار دعا می کنی !
۸۹	صدای بال کبوتران سفید
۹۷	پیش به سوی فهم قرآن !
۱۰۱	بوسه بر قدم های آفتاب
۱۲۲	تابلوی زیبای مرا ببینید !
۱۴۴	دیدارِ آخرین فرزند آسمان
۱۵۰	من ذخیره خدایی هستم

آخرین عروس: داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا

مشخصات کتاب

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور: آخرین عروس [کتاب]: زندگی نرجس علیهماالسلام (مادر امام زمان علیه السلام) / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۲۹.

شابک: ۳۸۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۷-۰۳۹-۶

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: عنوان روی جلد: آخرین عروس نرجس، مادر امام زمان از روم تا سامرا.

یادداشت: کتاب حاضر با حمایت نهاد کتابخانه های عمومی کشور، اداره کل منابع برای استفاده در کتابخانه های عمومی منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۳۰] - ۱۳۸.

عنوان روی جلد: آخرین عروس نرجس، مادر امام زمان از روم تا سامرا.

موضوع: نرجس خاتون (س) -- سرگذشتنامه

موضوع: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق -

شناسه افزوده: نهاد کتابخانه های عمومی کشور. اداره کل منابع

رده بندی کنگره: BP۵۲/۲/ن ۴/خ ۴ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۷۱۱۱۲

ص: ۱

اشاره

آخرين عروس

زندگی نرجس علیهما السلام (مادر امام زمان علیه السلام)

مهدی خدامیان آرانی

ص: ۳

فهرست

تصویر

□

ص: ۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صدای رعد و برق به گوشم می رسید، بلند شدم از پشت میله ها به بیرون نگاه کردم. همه جا تاریک بود و باران تندی می بارید.

نمی دانم چه شد که ناگهان بغضم ترکید. چند ساعتی بود که بازداشت شده بودم. شاید بخواهی بدانی ماجرا چه بود.

بهار سال ۸۷ بود و من در شهر مدینه، مهمان پیامبر مهربانی ها بودم. در حرم پیامبر با چند جوان عرب در مورد آقا سخن گفته بودم؛ غافل از این که سخن گفتن در مورد آقا در این شهر جرم است.

وهابی ها به من گفتند که تو را به دادگاه می بریم و باید محاکمه شوی. حداقل سه ماه در زندان خواهی بود.

حالا باید منتظر دادگاه می ماندم. نمی دانم چه شد که یاد مادر آقا افتادم. اشک در چشمانم حلقه زد و گفتم: «بانو! خودت کمکم کن!».

آن شب نذر کردم اگر نجات پیدا کنم، کتابی برای بانو بنویسم تا جوانان با ایشان و ولادت فرزندش بیشتر آشنا شوند.

فکر می کنم یک ساعت بیشتر نگذشته بود که من آزاد و رها، دست بر پنجره های

بقیع گرفته بودم و اشکِ شوق می ریختم...

امروز خدا را شکر می کنم که توفیقم داد تا به نذر خود عمل کنم و کتابم را بنویسم.

این کتاب را آخرین عروس نام نهادم، زیرا همه می دانند که حضرت نرجس (علیها السلام) تا قبل از آغاز روزگار غیبت، آخرین عروس حضرت زهرا (علیها السلام) بوده است.

نمی دانم از آقا چگونه تشکر کنم که لطف و عنایت کرد و حالا کتاب، مهمان دستِ مهربان شماست.

برای ظهور آقا بیشتر دعا کنید.

مهدی خُدامیان آرانی

قم، خرداد ۱۳۸۹

ص: ۸

سلام بر آفتاب نکنید!

این بار می خواهی مرا کجا ببری؟

حق با توست، باید بدانی مقصد ما در این سفر کجاست.

آماده باش، می خواهیم تو را به شهر «سامرا» در شمال کشور عراق ببرم. ما به قرن سوم هجری می رویم. سفری به عمق تاریخ!

چرا سامرا؟ چرا قرن سوم؟

می دانی که در طول سفر جواب همه سول های خود را می گیری؛ برای همین تصمیم خود را بگیر و همراه من بیا!

همسفر خوبیم!

ما وقت زیادی نداریم، باید سریع حرکت کنیم. سوار بر اسب خود می شویم و به سوی عراق پیش می تازیم.

مدتی می گذرد، دشت ها و بیابان ها را پشت سر می گذاریم. فکر می کنم ما دیگر به نزدیکی سامرا رسیده باشیم.

آن برج متوکل است که به چشم می آید، این علامت آن است که راه زیادی تا مقصد نداریم. (۱)

اکنون به دروازه شهر رسیده ایم، بهتر است وارد شهر بشویم.

ص: ۹

سامرا چه شهر آبادی است! خیابان ها، بازارها و ساختمان های زیبا!

هر جا را نگاه می کنی، قصرهای باشکوه می بینی!

آیا می خواهی نام بعضی از قصرها را برایت بگویم: قصر عروس، قصر صبح، قصر بستان.

خدا می داند که حکومت عباسی چقدر پول برای ساختن این قصرها مصرف کرده است. فقط در ساختن قصر عروس، سی میلیون درهم خرج شد، یعنی چیزی معادل ۱۵۰ میلیارد تومان.^(۱)

در داخل شهر قدم می زنیم، تو از زیبایی این شهر تعجب کرده ای! اینجا عروس شهرهای دنیاست و می دانم دوست داری از تاریخ این شهر باخبر شوی.^(۲)

الآن عباسیان بر جهان اسلام حکومت می کنند. آنها در ابتدا به اسم انتقام گرفتن از قاتلان امام حسین (علیه السلام) قیام کردند و حکومت امویان را سرنگون ساختند؛ اما وقتی شیرینی حکومت را چشیدند، بزرگ ترین ستم ها را به امامان نمودند.

حتماً شنیده ای که «هارون»، خلیفه عباسی، امام کاظم (علیه السلام) را سال ها در بغداد زندانی کرد و سرانجام آن حضرت را شهید کرد.

وقتی «مأمون» به خلافت رسید پایتخت خود را به خراسان انتقال داد و امام رضا (علیه السلام) را مجبور کرد تا ولایت عهدی را قبول کند و آن حضرت را مظلومانه به شهادت رسانید. امام جواد (علیه السلام) هم به دست یکی دیگر از خلفای عباسی به شهادت رسید.

وقتی حکومت به دست «متوکل» رسید پایتخت خود را به سامرا منتقل کرد و امام هادی (علیه السلام) را از مدینه به این شهر آورد. الآن امام هادی (علیه السلام) همراه با تنها فرزندش، حسن عسکری (علیه السلام) در این شهر زندگی می کنند.^(۳)

البته فکر نکنی که امام هادی (علیه السلام) این شهر را برای زندگی انتخاب کرده است،

ص: ۱۰

۱- ۲. وأمر برفع مناره؛ لتعلو أصوات المؤمنین فیها وحتیٰ یُنظر إليها من فراسخ: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵.

۲- ۳. فمن ذلك: القصر المعروف بالعروس، أنفق علیه ثلاثین ألف ألف درهم... والغریب عشرة آلاف ألف درهم... والصبح خمسة آلاف ألف درهم... فذلك الجمیع مئتا ألف ألف وأربعة وتسعون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵؛ الشاه والعروس: قصران عظیمان بناحیه سامراء، أنفق علی عماره الشاه عشرون ألف ألف درهم، وعلی العروس ثلاثون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۳۱۶؛ بنی قصر العروس بسامراء وأنفق علیه ثلاثون ألف ألف درهم: سیر أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۳۶؛ بناء قصر العروس بسامراء، وتکمل فی هذه السنه، فبلغت النفقه ثلاثین ألف ألف درهم: تاریخ الإسلام ج ۱۷ ص ۲۴.

۳- ۴. . بعد أن لم یکن فی الأرض کلها أحسن منها [من سامراء] ولا- أجمل ولا أعظم ولا آنس ولا أوسع ملکاً منها: معجم

بلکه حکومت عباسیان او را مجبور به این کار ساخته است.

وقتی به مردم نگاه می‌کنی می‌بینی که بیشتر آنها تُرک هستند. تعجب می‌کنی، اینجا کشوری عربی است، پس این همه تُرک اینجا چه می‌کنند؟

خوب است از آن پیرمرد که آنجا ایستاده است این سول را پرسیم:

-- پدر جان! چرا در این شهر این همه تُرک زندگی می‌کنند؟

-- مگر نمی‌دانی اصلاً این شهر برای آنها ساخته شده است؟

-- نه، ما خبر نداریم.

-- مأمون در حکومت خود به ایرانی‌ها خیلی بها می‌داد؛ اما آنها به اهل بیت (علیهم السلام) علاقه زیادی نشان می‌دادند و همین باعث مشکلات زیادی در نهادهای حکومتی می‌شد؛ برای همین بعد از مأمون، عباسیان تصمیم گرفتند از تُرک‌های کشور ترکیه - که بیشتر آنها سُنی مذهب بودند - استفاده کنند. آنها سربازان تُرک را استخدام کردند و به بغداد آوردند.

-- اگر این تُرک‌ها به بغداد آورده شدند پس چرا حالا در سامرا هستند؟

-- شهر بغداد گنجایش این همه جمعیت را نداشت. در ضمن تُرک‌ها در این شهر به مال و ناموس مردم رحم نمی‌کردند. عباسیان دیدند که اگر این وضع ادامه پیدا کند مردم شورش خواهند کرد. برای همین آنها شهر سامرا را ساختند و نیروی نظامی خود را - که همان تُرک‌ها بودند - به سامرا منتقل کردند و سپس خودِ عباسیان هم به اینجا آمدند. (۱)

-- یعنی الان سامرا پایتخت جهان اسلام شده است؟

-- مگر نمی‌دانی در حال حاضر خلیفه مسلمانان - مُعْتَزَّ عُبَاسی - در این شهر است؟

ص: ۱۱

۱- ۵. كان المتوكل قد أشخصه مع يحيى بن هرثمه بن أعين من المدينة إلى سر من رأى، فأقام بها حتى مضى لسبيله: فتوفى بها عليه السلام ودُفن في داره: الكافي ج ۱ ص ۴۹۸، الإرشاد ج ۲ ص ۲۹۷، بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۱۹۷، أعلام الوری ج ۲ ص ۱۰۹، كشف الغمیه ج ۳ ص ۱۶۹، ۱۹، الفصول المهمیه ج ۲ ص ۱۰۷۵، منهاج الكرامه ص ۷۲، وراجع اللباب فی تهذيب الأنساب لابن الأثير ج ۲ ص ۳۴۰.

-- پس این کاخ های باشکوه برای خلیفه است؟

-- آری. او در این شهر کاخ های زیادی ساخته است. اصلاً می دانی چرا این شهر را «سامرا» نامیده اند؟

-- نه.

-- اصل اسم این شهر «شیرَ مَنْ رَأَى» بوده است. یعنی «شاد شد هر کس اینجا را دید»، مردم برای راحتی تلفظ، آن را خلاصه کردند و به آن «سامرا» گفتند. عباسیان پول زیادی صرف ساختن این شهر کردند. (۱)

ما دیگر به جواب های خود رسیده ایم. از پیرمرد تشکر می کنیم و به راه خود ادامه می دهیم.

* * *

-- آقای نویسنده! چقدر مرا در این شهر راه می بری؟

-- حوصله کن، عزیزم!

-- من می خواهم به خانه امام هادی (علیه السلام) بروم، ساعتی است که مرا در این شهر می چرخانی.

-- اینجا یک شهر نظامی است، ما به راحتی نمی توانیم به خانه امام برویم. خطر دارد، می فهمی! خطر کشته شدن!

تو از شنیدن این سخن من تعجب می کنی.

عباسیان هر گونه رفت و آمد به خانه امام را بازرسی می کنند، آنها امام هادی و امام حسن عسکری (علیه السلام) را در شرایط بسیار سختی قرار داده اند.

اکنون ما به محله «عسکر» می رسیم. اینجا یکی از محله های بالاشهر سامرا است.

حتماً می دانی «عسکر» در زبان عربی به معنای «لشکر» است، در این محله

ص: ۱۲

۱- ۶. إن جيوش المعتصم كثروا حتى بلغ عدد ممالیکه من الأتراك سبعين ألفاً، فمدوا أيديهم إلى حرم الناس وسعوا فيها بالفساد، فاجتمع العامه ووقفوا للمعتصم وقالوا: يا أمير المونين، ما شيء أحب إلينا من مجاورتك؛ لأنك الإمام والحامي للدين، وقد أفرط علينا أمر غلمانك، وعمنا أذاهم، فإما منعهم عنا أو نقلتهم عنا... وساق من فوره حتى نزل سامراء، وبنى بها داراً وأمر عسکره بمثل ذلك: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۷؛ وكان الخلفاء بعده يسكنونها إلى أن انتقلوا بعد ذلك إلى بغداد: الأنساب للسمعاني ج ۳ ص ۲۰۲؛ وأمر المعتصم بإنشاء مدينة سامراء: سير أعلام النبلاء ج ۱۰ ص ۲۹۳؛ بعثني المعتصم سنة ۲۱۹ وقال

لى: اشتر لى بناحيه سامراء موضعاً أبني فيه مدينه، فأنى أتخوّف أن يصيح هواء الحريبه صيحه فيقتلون غلمانى حتى أكون فوقهم:
تاريخ الطبرى ج ٧ ص ٢٣١؛ وكان سبب ذلك أنه قال: أتخوّف هواء الحريبه أن يصيحوا صيحه فيقتلون غلمانى، فأريد أن أكون
فوقهم: الكامل فى التاريخ لابن الأثير ج ٦ ص ٤٥١؛ فجددّها المعتصم وبنّاها سنه عشرين، وسماها سرّ من رأى: تاريخ ابن
خلدون ج ٣ ص ٢٥٧.

فقط فرماندهان لشکر عباسیان زندگی می کنند.

تعجب کرده ای که چرا تو را به اینجا آورده ام!

مگر نمی دانی که امام در همین محل زندگی می کند. آیا تا به حال فکر کرده ای چرا امام یازدهم به «عسکری» مشهور شده است؟

علت این نامگذاری این است که امام در همین محله زندگی می کند. (۱)

عباسیان، امام و خانواده اش را مجبور کرده اند در اینجا باشند تا بتوانند همه رفت و آمدها را به خانه او زیر نظر بگیرند.

نمی دانم آیا شنیده ای امام از مردم خواسته است که به او سلام نکنند؟ آری، در این شهر سلام کردن به امام جرم است!

حتماً شنیده ای وقتی کسی را به جایی تبعید می کنند او باید در وقت های معینی به نزد مأموران دولتی رفته و حضور خودش در آن شهر را اعلام کند. امام در روزهای دوشنبه و پنج شنبه باید به نزد خلیفه برود. (۲)

وقتی که امام از خانه خارج می شود تا خود را به قصر برساند عده ای از شیعیان از فرصت استفاده می کنند و در راه می ایستند تا امام را ببینند.

امام به آنها پیغام داده است که هرگز به او سلام نکنند زیرا این کار برای آنها بسیار خطرناک است و سزایی جز کشته شدن ندارد. (۳)

می دانم که باور کردن آن سخت است، چرا باید سلام کردن به فرزند پیامبر جرم باشد؟ این همان مظلومیتی است که تا به حال کسی به آن توجه نکرده است!

هر چند امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا غریب و مظلوم بود؛ امّا یارانی وفادار داشت که تا آخرین لحظه بر گرد وجودش همچون پروانه می چرخیدند.

امّا جانم فدای غربت امامی که در این شهر تنهای تنهاست، هیچ یار و یاور و آشنایی ندارد، دوستان او هم غریب و مظلومند!

آیا دوست داری قصه چوب شکسته شده را برایت بگویم تا با مظلومیت امام خود

ص: ۱۳

۱- ۷. سامراء بلد علی دجله فوق بغداد بثلاثین فرسخاً، يقال لها سرّ من رأى، فحفّفها الناس وقالوا سامراء: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۳.

۲- ۸. سمعت مشايخنا يقولون: إنّ المحلّة التي يسكنها الإمامان علي بن محمّد والحسن بن علي عليهما السلام بسرّ من رأى،

كانت تسمى عسكر، فلذلك قيل لكل واحد منهما العسكرى: علل الشرائع ج ١ ص ٢٤١، بحار الأنوار ج ٥٠ ص ١١٣؛ عسكر سامراء، قد تقدّم ذكر سامراء بما فيه كفايه، وهذا العسكر يُنسب إلى المعتصم، وقد نسب إليه قوم من الأجلّاء، منهم علي بن محمّد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب رضی الله عنه، يُكنّى أبا الحسن الهادي، ولد بالمدينة، ونُقل إلى سامراء، وابنه الحسن بن علي، ولد بالمدينة أيضاً، ونُقل إلى سامراء، فسُمّيَا بالعسكريين لذلك: معجم البلدان ج ٤ ص ١٢٣.

٣-٩. . وكان يركب إلى دار الخلافة بسرّ من رأى في كلّ اثنين وخميس...: دلائل الإمامة ص ٤٢٩، الغيبة ص ٢١٥، الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٧٨٢ مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٥٣٣ بحار الأنوار ج ٥٠ ص ٢٥١.

در این روزگار هر خانه نیاز به هیزم های زیادی دارد تا با آن غذا بپزند و در فصل سرما خانه را با آن گرم کنند.

شخصی به نام «داوود بن اسود» برای خانه امام عسکری (علیه السلام) هیزم تهیه می کرد. یک روز امام او را صدا زد و به او چوب بزرگی داد و گفت: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به نماینده من در آنجا تحویل بده».

داوود خیلی تعجب کرد، آخر بغداد شهر بزرگی است و هیزم های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد.

به هر حال سوار بر اسب خود شد و به سوی بغداد حرکت کرد.

در میانه راه به کاروانی برخورد کرد، او خیلی عجله داشت. شتری جلوی راه او را بسته بود، با آن چوب محکم به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب همان و ریختن نامه ها همان!

گویا امام در داخل این چوب نامه هایی را مخفی کرده بود و داوود از آن خبر نداشت.

وای! اگر مأمور اطلاعاتی عباسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟

خون همه کسانی که اسمشان در این نامه ها آمده است ریخته خواهد شد.

داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد.

در این نامه ها، جواب سول های شیعیان نوشته شده بود؛ ولی امام عسکری (علیه السلام) برای ارسال آنها با مشکلات فراوانی روبرو بوده است.

فکر می کنم با شنیدن این داستان با گوشه ای از شرایط سختی که بر امام می گذرد آشنا شده ای. (۱)

ص: ۱۴

۱- ۱۰. اجتماعنا بالعسکر وترصیدنا لأبی محمّد علیه السلام یوم رکوبه، فخرج توقیعه: ألا لا یسلّمنّ علیّی أحد، ولا یشیر إلیّی بیده، ولا یومئ، فإنکم لا تونون علی أنفسکم...: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۴۳۹، بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۲۶۹.

اکنون، ما آرام آرام در محلهٔ عسکر قدم برمی داریم، من می خواهم در خانه امام را به تو نشان بدهم.

از تو می خواهم وقتی به آنجا رسیدیم بی تابی نکنی! نگویی که می خواهم امام را ببینم. گفته باشم این کار خطرناک است!

قدری راه می رویم. نسیم می وزد، بوی بهشت به مشام می رسد، آنجا خانه آفتاب است.

با بی قراری و وجدی که داری سلام می کنی:

سلام بر آقا و مولای من!

سلام بر نور خدا در زمین!

تو می خواهی به سوی بهشت بروی، من دست تو را می گیرم!

کجا می روی؟

تو به خود می آیی و سپس می گویی: دست خودم نبود! بعد از یک عمر آرزو، به اینجا رسیده ام، امام من در چند قدمی من

است و من نمی توانم او را ببینم!

آنجا چند مأمور ایستاده اند. آنها به ما نگاه می کنند. زود اشک چشمانت را پاک کن! باید فکری بکنیم.

-- شما کجا می روید!

-- ما به در خانه قاضی شهر می رویم.

-- چرا رفیقت گریه کرده است؟

-- بعضی از نامردها، همه سرمایه ما را گرفته اند.

وقتی این را می گویم، آنها اجازه می دهند که برویم. بیا تا به در خانه قاضی برویم که حرف من دروغ نباشد.

خانه قاضی آنجاست. تو به من نگاه می کنی و می گویی: چقدر قشنگ جواب دادی! این نامردها، همه سرمایه ما را گرفته اند.

ناراحت نباش، ما باید برای روزگاری که امام زمان (علیه السلام) از دیده ها پنهان می شود آمادگی پیدا کنیم. من شنیده ام امام دوازدهم ما، غیبتی طولانی خواهد داشت.

اگر همه شیعیان می توانستند به راحتی امام خود را ببینند و با او ارتباط داشته باشند در دوران غیبت فرزندش نمی دانستند چه کنند؛ اما الآن شیعیان کم برای روزگار غیبت آماده می شوند.

تو اکنون تا در خانه امام آمدی، ولی نتوانستی او را ببینی، تو می توانی در روزگار غیبت هم دوام بیاوری!

* * *

بیا به مسجد شهر برویم تا در آنجا نماز بخوانیم. مسجد کجاست؟ این که دیگر سول نمی خواهد. مسجد در کنار برج متوکل واقع شده است.

آن برج آن قدر بلند است که به راحتی می توانی آن را ببینی.

چه مسجد بزرگی! چقدر با صفا! چند نهر آب از میان آن عبور می کند. (۱)

این مسجد چقدر شلوغ است. مردم در صف های مرتب نشسته اند و منتظر آمدن خلیفه می باشند.

با آمدن خلیفه همه از جا بلند می شوند. آنها اعتقاد دارند که این خلیفه، نماینده خدا بر روی زمین است.

آنها خیال می کنند همه اسلام در این خلیفه جلوه کرده است. هر کس با خلیفه مخالف باشد با اسلام مخالف است! امروز این حکومت، ادامه حکومت پیامبر است و همه باید آن را تأیید کنند!

آنها فراموش کرده اند که این حکومت، بسیاری از فرزندان پیامبر را شهید کرده است.

ص: ۱۶

۱- ۱۱. عن داود بن الأسود وقاد حمام أبي محمد، قال: دعاني سيدي أبو محمد فدفع إليّ خشبه كأنها رجل باب مدوره طويله ملء الكف، فقال: صر بهذه الخشبه إلى العمرى. فمضيت، فلما صرت إلى بعض الطريق عرض لي سقاء... فانشقت، فنظرت إلى كسرها فإذا فيها كتب، فبادرت سريعاً فرددت الخشبه إلى كمي، فجعل السقاء يناديني ويشتمني ويشتم صاحبي، فلما دنوت من الدار راجعاً استقبلني عيسى الخادم عند الباب... يا سيدي، لم أعلم ما في رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر منه؟ إياك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامض لسبيلك التي أمرت بها، وإياك أن تجاوب من

يشتمننا أو تعرّفه من أنت، فإننا ببلد سوء ومصر سوء، وامض في طريقك، فإن أخبارك وأحوالك ترد إلينا: مناقب آل أبي طالب
ج ٣ ص ٥٢٨، مدينة المعارج ج ٧ ص ٦٤٣، بحار الأنوار ج ٤٠ ص ٢٨٣.

امروز خلیفه، فرزند پیامبر را در خانه اش زندانی کرده و آزادی را از او گرفته است.

کسی حق ندارد به این چیزها فکر کند. فکر کردن در این روزگار جرم است.

تعجب می کنی که چگونه هزاران نفر پشت سر یک ستمگر نماز می خوانند؟

مگر نمی دانی سال هاست که این مردم، پشت هر کس و ناکسی نماز می خوانند؟^(۱)

فقط ما شیعیان هستیم که می گوییم باید امام جماعت، عادل باشد.^(۲)

بیا جلو برویم تا خلیفه را ببینیم. نگاه کن! این خلیفه که خیلی جوان است.^(۳)

نماز جماعت برپا می شود، من و تو، پشت سر خلیفه نماز می خوانیم. این نماز برای این است که جانمان در امان باشد و کسی به ما شک نکند.

به سجده می روم، از خدا می خواهم یک آشنا در این شهر پیدا کنیم تا بتوانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

به طرف در مسجد حرکت می کنیم. همین که از مسجد بیرون می رویم، پیرمردی به سوی ما می آید. به دلم افتاده که او از شیعیان است. او فهمیده است که ما در این شهر غریب هستیم. از ما دعوت می کند و ما را به خانه می برد.

خیلی زود همه چیز روشن می شود، حدس من درست بود. او از شیعیان امام عسکری (علیه السلام) است. نام او بشر انصاری است. به هر حال ما می توانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

تو رو به او می کنی و می گویی:

-- چگونه می شود به خانه امام برویم؟ من می خواهم آن حضرت را ببینم.

-- این کار بسیار خطرناکی است، پسرم!

-- من همه خطرات آن را به جان می خرم.

-- عزیزم! با رفتن ما به خانه امام عسکری (علیه السلام) برای آن حضرت در درس درست می شود. چند مدّت پیش عدّه ای از شیعیان به خانه امام رفتند، وقتی خبر به خلیفه

ص: ۱۷

۱- ۱۲. . و بنی مسجداً جامعاً فأعظم النّفقه علیه... واشتقّ من دجله قناتین شتویّه وصیفته، تدخلان الجامع وتخللان شوارع
سامراء: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵.

٢-١٣. من أصل الدين الصلاه خلف كلِّ برِّ وفاجر: سنن الدارقطني ج ٢ ص ٤٤؛ صلّوا خلف كلِّ برِّ وفاجر: السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ١٩، عمدته القارى ج ١١ ص ٤٨، نصب الرايه ج ٢ ص ٣٣، الجامع الصغير ج ٢ ص ٩٧، كنز العمال ج ٦ ص ٥٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٢٩؛ وصلّ خلف كلِّ إمام: السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٨٥، مجمع الزوائد ج ٢ ص ٦٧، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ١٨٣، الجامع الصغير ج ١ ص ١٦٦، الكامل لابن عدى ج ٢ ص ٢٨٠.

٣-١٤. قال الصادق عليه السلام: ثلاثه لا يُصلّى خلفهم... المجاهر بالفسق وإن كان مقتصدًا: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٣٧٩، الخصال ص ١٥٤، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٣١٤، مستدرك الوسائل ج ٦ ص ٤٦٣، بحار الأنوار ج ٨٥ ص ٢٣، جامع أحاديث الشيعة ج ٦ ص ٤١٢؛ رجل يقارف الذنوب وهو عارف بهذا الأمر أصلى خلفه؟ قال: لا: تهذيب الأحكام ج ٣ ص ٣١، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٣١٦، الخلاف للطوسى ج ١ ص ٥٦٠، المعتمد ج ٢ ص ٣٠٦، نهايه الأحكام ج ٢ ص ١٤٠، ذكرى الشيعة ج ٤ ص ٣٨٩، روض الجنان ص ٣٦٤، ذخيره المعاد ج ١ ص ٣٠٢، الحدائق الناضره ج ١٠ ص ١١؛ عن الرضا عليه السلام: لا صلاه خلف الفاجر: عيون أخبار الرضا عليها السلام ج ١ ص ١٣١، الخصال ص ٦٠٤، بحار الأنوار ج ٨٥ ص ٧٢.

رسید امام را برای مدتی زندانی کرد. آیا حاضر هستی برای امام مشکلی پیش بیاید؟

و تو به فکر فرو می روی. تو هرگز حاضر نیستی که به خاطر رسیدن به آرزویت، مشکلی برای امام پیش بیاید.

خورشید طلوع می کند، شهر سامرا زیر نور آفتاب می درخشد، می دانم که این شهر زیبا دیگر برای تو جلوه ای ندارد، دلت گرفته است. طوری نگاهم می کنی گویی که پشیمان هستی همسفرم شده ای:

-- تو دیگر چه نویسنده ای هستی؟

-- مگر چه شده است؟

-- مرا به این شهر آوردی که بیشتر دلم را بسوزانی و فقط مظلومیت امام را به من نشان بدهی! من دیگر در شهری که سلام به آفتاب جرم است نمی مانم.

-- حق با توست. من نمی دانستم که در این شهر، این قدر خفقان است.

تو وسایل خودت را جمع می کنی و می خواهی مرا تنها بگذاری و بروی.

تمام غم های دنیا به سراغم می آید، من تازه به تو عادت کرده ام. از همه دنیای به این بزرگی، دلخوشی من فقط تو بودی! تو هم که می خواهی تنهایم بگذاری!

سرانجام می روی و دل مرا همراه خود می کشانی. من تصمیم دارم تا دروازه شهر همراهت بیایم.

نگاهت می کنم. تو به جای این که به سوی دروازه بروی به سوی محله عسکر می روی. فکر می کنم می خواهی در خانه امام را برای آخرین بار ببینی.

من هم همراه تو می آیم. چند مأمور آنجا ایستاده اند. تو می ایستی و لبخند می زنی. باید دوباره به بهانه رفتن به خانه قاضی از این کوچه عبور کنیم.

دوباره در کنار هم هستیم. از کوچه عبور می کنیم. عطر بال فرشته ها را می توان

حس کرد، بوی باران، بوی آسمان، بوی بهشت به مشام می رسد.

کاش می شد فقط یک دقیقه به خانه امام می رفتیم. کاش می شد بر درِ خانه محبوب بوسه ای می زدیم و می رفتیم.

آرام آرام از کنار خانه عبور می کنیم و سپس از کنار مأموران می گذریم. از خمِ کوچه که عبور می کنیم نفس راحتی می کشیم.

آنجا را نگاه کن!

آن مادر را می گویم که کنار کوچه ایستاده است، گویا خسته شده است. مقداری بار همراه خود دارد.

تو جلو می روی می خواهی به این مادرِ پیر کمک کنی. سلام می کنی و از او می خواهی تا اجازه بدهد وسایلت را به خانه اش ببری.

او قبول می کند و خیلی خوشحال می شود. من جلو می آیم و از تو می خواهم مقداری از آن وسایل را به من بدهی قبول نمی کنی و می گویی تو برو همان قلمت را نگاه دار!!

معلوم می شود که هنوز از من دلخور هستی.

قدری راه می رویم. مادر می گوید که خانه من این جاست. تو وسایلت را زمین می گذاری.

اکنون او نگاهی به تو می کند و می گوید: پسر! اجر تو با مادرم، زهرا!

با شنیدن نام حضرت زهرا(علیها السلام) اشک در چشمانت حلقه می زند. مادر به تو خیره می شود می فهمد که تو آشنایی! غریبه نیستی!

او اصرار می کند که باید به خانه اش بروی. هر چه می گویی: «من باید بروم»، قبول نمی کند. او می خواهد تا با یک نوشیدنی، گلویی تازه کنی.

سرانجام قبول می کنی و می خواهی وارد خانه بشوی؛ اما به سوی من می آیی. تو می خواهی مرا نیز همراه خود ببری.

می دانستم خیلی با معرفت هستی!

* * *

روی تخت در حیاط خانه نشسته ایم. زیر درخت خرما!

مادر رفته است برای ما نوشیدنی بیاورد. رو به من می کنی و می خواهی که در مورد این مادر سول کنم.

مادر برای ما نوشیدنی آورده است: «بفرمایید. قابل شما را ندارد».

بعد از مدتی، من رو به مادر می کنم و می گویم:

-- ببخشید! آیا شما از فرزندان حضرت زهرا(علیها السلام) هستید؟

-- آری، من دختر امام جواد(علیه السلام) هستم.

-- وای! شما خواهر امام هادی(علیه السلام) هستید؟ باورم نمی شود، درست شنیدم؟

-- بله، پسر! درست شنیدی.

-- نام شما چیست؟

-- حکیمه.

-- چرا شما از مدینه به این شهر آمدید؟

-- من همراه برادرم امام هادی(علیه السلام) در مدینه زندگی می کردم؛ اما خلیفه عباسی برادرم را مجبور کرد به این شهر بیاید. من هم به اینجا آمدم. مگر شما نمی دانید او در این شهر غریب است؟ دلخوشی او به من است. (۱)

متوجه تو می شوم؛ چرا از جای خود بلند شدی و دست به سینه گرفته ای!

باید در حضور دختر و خواهر امام به احترام ایستاد!

حق با توست، یادت هست وقتی قم می رفتیم، زیارت حضرت معصومه(علیها السلام) چنین سلام می گفتیم: «سلام بر تو ای دختر امام، ای خواهر امام، ای عمه امام». (۲)

حکیمه هم مانند حضرت معصومه(علیه السلام) است: او دختر امام جواد(علیه السلام)، خواهر امام هادی(علیه السلام) و عمه امام عسکری(علیه السلام) است.

١-١٥. . محمد بن جعفر أمير المؤمنين المعتز بالله بن المتوكل بن المعتصم، ولد سنة اثنتين وثلاثين ومئتين، ولم يلِ الخلافة قبله أصغر منه، بويع له بالخلافة عند عزل المستعين بالله وهو ابن تسع عشرة سنة، وكانت خلافته ثلاث سنين وستة أشهر وأربعة عشر يوماً: فوات الوفيات ج ٢ ص ٣٠٨.

٢-١٦. . حكيمه بنت محمد بن علي عليهما السلام: روى محمد بن يعقوب بسنده عن موسى بن محمد بن القاسم بن حمزه بن موسى بن جعفر عليه السلام قال: حدّثني حكيمه ابنه محمد بن علي عليهما السلام... معجم رجال الحديث ج ٢٤ ص ٢١٥.

-- باید فرصت را غنیمت بشماری، باید بنویسی! تو باید جوانان را با حکیمه بیشتر آشنا کنی.

-- باشد. می نویسم. مقداری صبر داشته باش.

اکنون رو به حکیمه می کنم و می گویم: «آیا می شود برای جوانان خاطره زیبایی تعریف کنید تا آن را بنویسم».

او به فکر فرو می رود، دقایقی می گذرد. حکیمه رو به من می کند و می گوید: «فکر می کنم بهتر است خاطره آخرین عروس را برای شما بگویم».

می دانم تو هم دوست داری این خاطره را بشنوی.

خاطره آخرین عروس!

همسفرم! من و تو آماده ایم تا این خاطره را بشنویم. گویا حکیمه از ما می خواهد به سفری برویم. سفری دور و دراز!

باید به اروپا برویم، به سرزمین «روم»، قصر امپراتوری.

ما در آنجا با دختری به نام «ملیکا» آشنا می شویم...

درد عشق را درمانی نیست!

-- مادر! به من چند روزی فرصت بده!

-- برای چه؟

-- می خواهم در مورد همسر آینده ام فکر کنم و تصمیم بگیرم.

-- این کار فکر کردن نمی خواهد. آخر چه کسی بهتر از پسر عمویت برای تو پیدا می شود؟

مادر نزدیک می آید و روی ملیکا را می بوسد. او آرزو دارد دخترش هر چه زودتر ازدواج کند. اگر این ازدواج صورت بگیرد به زودی ملیکا، ملکه کشور روم خواهد شد. (۱)

همه دختران روم آرزو دارند که جای ملیکا باشند؛ اما چرا ملیکا روی خوشی به این ازدواج نشان نمی دهد؟ آیا او دل‌باخته مرد دیگری شده است؟ آیا او عشق دیگری در دل دارد؟

مادر ملیکا از اتاق بیرون می رود. ملیکا از جا برمی خیزد و به سمت پنجره می رود. هیچ کس از راز دل او خبر ندارد.

درست است که او در قصر زندگی می کند؛ اما این قصر برای او زندان است. این زندگی پر زرق و برق برایش هیچ جلوه ای ندارد.

همه روی زرد ملیکا را می بینند و نمی دانند در درون او چه شوری برپاست. مادر

ص: ۲۲

۱- ۱۷... السلام علیک یا بنت ولی الله، السلام علیک یا أخت ولی الله، السلام علیک یا عمه ولی الله... بحار الأنوار ج ۹۹ ص ۲۷۷.

خیال می کند که او گرفتار عشق دیگری شده است. اما ملیکا گرفتار شک شده است.

او از کودکی به خدا و مسیح اعتقاد داشت و به کلیسا می رفت و مانند همه مردم به سخنان کشیش های مسیحی گوش می داد.

کشیش ها که همان روحانیون مسیحی بودند مردم را به ترک دنیا دعوت کرده و از آنها می خواستند تا به فکر آخرت خود باشند و از جمع کردن مال دنیا دوری کنند.

آن روزها چهره کشیش ها برای ملیکا چهره ای آسمانی بود، کشیش ها کسانی بودند که می توانستند گناهان مردم را ببخشند.

ملیکا می دید آنها چنان از آتش جهنم و عذاب خدا سخن می گویند که همه دچار ترس می شوند. مردم برای اعتراف به نزد آنها می رفتند تا خدا گناه آنها را ببخشد.

او که بزرگ تر شد چیزهایی را دید که به دین آنها شک کرد. او می دید کشیش ها که از ترک دنیا سخن می گویند، وقتی به این قصر می آیند چگونه برای گرفتن سکه های طلا، هجوم می آورند!

ملیکا چیزهای زیادی را در این قصر دیده بود. صدای قهقهه مستانه کشیش ها را شنیده بود.

او بارها دیده بود که چگونه کشیش ها با شکم های برآمده، ظرف های طلایی غذا را پیش کشیده و مشغول خوردن می شدند!

او به دینی که اینان رهبران بودند شک کرده بود، درست است که او دختری از خانواده قیصر روم بود؛ اما نمی توانست ببیند که دین خدا، بازیچه گروهی بشود که خود را بزرگان دین می دانند و نان حکومت روم را می خورند!

او از این کشیش ها، مأیوس شده است اما هرگز از خدا جدا نشده است.

او از این جماعت بدش می آید ولی خدا را دوست دارد و به عیسی (علیه السلام) و مریم (علیها السلام) عشق می ورزد.

هر چه او به دینی که کشیش ها از آن دم می زدند بیشتر شک می کرد، راز و نیازش با خدا بیشتر می شد.

ملیکا از خدا می خواهد او را نجات بدهد. او از همه چیز و همه کس خسته شده است ولی از خدا و دوستان خدا دل نکنده است. او منتظر است تا لطف خدا به سوی او بیاید.

او می داند که اگر با پسر عمویش ازدواج کند تا آخر عمر باید به وضع موجود، راضی باشد.

اگر روحانیون بفهمند که ملکه آینده روم به قداست آنها شک دارد چیزی جز مرگ در انتظار او نخواهد بود.

آنها آن قدر قدرت دارند که حتی ملکه آینده روم را می توانند به قتل برسانند. آنها هرگز شمشیر به دست نمی گیرند تا ملکه را به قتل برسانند، بلکه اسلحه ای بسیار قدرتمندتر از شمشیر دارند.

کافی است آنها به مردم بگویند که ملکه مرتد شده و به دین خدا پشت کرده است، آن وقت می بینی چگونه مردمی که تا دیروز ساکت و آرام بودند، آشوب به پا کرده و به قصر حمله می کنند تا برای خشنودی و رضایت خدا، ملکه را بکشند.

فکر می کنم دیگر فهمیدی که چرا ملیکا نمی خواهد با پسر عمویش ازدواج کند. او از جنس این مردم نیست. خدا به او چیزی داده که به خیلی ها نداده است.

خدا به ملیکا، قدرت فکر کردن داده است. گویا تنها عیب او این است که فکر می کند!!

امروز کسی نباید خودش فکر کند. روحانیونی که نان حکومت می خورند به جای همه فکر می کنند. وظیفه مردم فقط اطاعت بدون چون و چرا از آنهاست. آنها می گویند که رضایت خدا و مسیح فقط در این اطاعت است.

در این روزگار هر کس که می فهمد باید سکوت کند و گرنه سزایش مرگ است.

آخر چگونه ممکن است خدا کلید بهشت را به کسانی بدهد که دم از خدا می زنند و از سفره حکومت قیصر نان می خورند؟

چند روز می گذرد و ملیکا خبردار می شود که باید خود را برای مراسم عروسی آماده کند.

پدر بزرگ او، قیصر دستور داده است تا این عروسی هر چه زودتر برگزار شود. حتماً می دانی در روم به پادشاهی که کشور را اداره می کند «قیصر» می گویند. ملیکا، نوه قیصر روم است.

او دستور داده است تا سران و بزرگان از سراسر کشور در پایتخت جمع بشوند. پیش بینی می شود که تعداد آنها به چهار هزار نفر برسد.

سیصد نفر از روحانیون کلیسا هم دعوت شده اند تا در این مراسم حضور داشته باشند. قصر بزرگ و زیبایی برای این مراسم در نظر گرفته شده است.

قیصر می خواهد برای ملکه آینده روم جشن بزرگی بگیرد، جشنی که نشانه اقتدار و عظمت خاندانش باشد.

ملیکا هیچ چاره ای ندارد، باید به این عروسی رضایت بدهد. (۱)

اکنون، تمام قصر غرق نور است، عده ای می رقصند و گروهی هم می نوازند. همه مهمانان آمده اند و قیصر بر روی تخت خود نشسته است.

در قصر باز می شود، داماد در حالی که گروهی او را همراهی می کنند وارد می شود.

او به سوی قیصر می آید، خم می شود و دست قیصر را می بوسد و به سوی تخت دامادی می رود تا بر روی آن بنشیند.

همه کف می زنند و سوت می کشند، داماد افتخار می کند که امشب زیباترین دختر روم، همسر او می شود.

ص: ۲۵

۱۸-۱. فقالت: أيها العاجز الضعيف المعرفه بمحلّ أولاد الأنبياء، أعرنى سمعك وفرغ لي قلبك، أنا مليكة بنت يشوعا بن قیصر ملك الروم، وأمّی من وُلد الحواریین، تُنسب إلى وصیّ المسيح شمعون، أنبئك بالعجب، إنّ جدی قیصر أراد أن يزوّجني من ابن أخيه وأنا من بنات ثلاث عشره سنه... الغيبه للطوسی ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۶، أعيان الشيعه ج ۲ ص ۴۵، وراجع كمال الدين وتمام النعمه ص ۴۱۸، روضه الواعظین ص ۲۵۲، دلائل الإمامه ص ۴۹۰، مدینه المعاجز ج ۷ ص ۵۱۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۱.

او می خواهد بر روی تخت بنشیند که ناگهان همه چیز می لرزد!

زلزله ای سهمگین، همه را به وحشت می اندازد. آن قدر سریع که فرصت فرار یا ماندن را به هیچ کس نمی دهد.

همه چیز در یک لحظه اتفاق می افتد، گرد و غبار همه جا را فرا می گیرد. پایه های تخت داماد شکسته و داماد بی هوش بر روی زمین افتاده است!

هیچ کس حرفی نمی زند، همه مات و مبهوت به هم نگاه می کنند، آیا عذابی نازل شده است؟

عروسی به هم می خورد، قیصر بسیار ناراحت می شود، چه راز و رمزی در کار است؟ هیچ کس نمی داند. (۱)

* * *

شب از نیمه گذشته و سکوت همه جا را فرا گرفته است. نور مهتاب از پنجره بر اتاق ملیکا می تابد.

اکنون ملیکا خواب می بیند:

عیسی (علیه السلام) به این قصر آمده است. همه یاران او نیز آمده اند.

آیا شمعون را می شناسی؟ او وصی و جانشین حضرت عیسی (علیه السلام) است و ملیکا هم از نسل اوست. شمعون، پدر بزرگ مادری ملیکا است. (۲)

هر جا را نگاه می کنی فرشتگان ایستاده اند. در وسط قصر منبری از نور گذاشته اند.

گویا همه، منتظر آمدن کسی هستند.

ملکیا در شگفتی می ماند، به راستی چه کسی قرار است به اینجا بیاید که عیسی (علیه السلام) در انتظارش، سراپا ایستاده است؟

ناگهان در قصر باز می شود. مردانی نورانی وارد می شوند. بوی گل محمّدی به مشام می رسد. بانویی جوان و نورانی هم همراه آنها آمده است.

ص: ۲۶

۱- ۱۹. فجّمع [جدی قیصر] فی قصره من نسل الحواریین من القسیسین والرهبان ثلاثمئة رجل، ومن ذوی الأخطار منهم

سبعمئة رجل، وجمع من أمراء الأجناد وقواد العسکر ونقباء الجیوش وملوک العشایر أربعة آلاف... نفس المصادر السابقه.

۲- ۲۰. وأبرز من بهیّ ملکه عرشاً مساعاً من أصناف الجواهر، ورفعہ فوق أربعین مرقاه، فلما صعد ابن أخیه وأحدقت الصلب وقامت الأساقفه عكفاً، ونُشرت أسفار الإنجیل، تسافت الصلب من الأعلى فلصقت الأرض، وتقوّضت أعمده العرش فانهارت

إلى القرار، وخرّ الصاعد من العرش مغشياً عليه، فتغيرت ألوان الأساقفه وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدي: أيها الملك، اعفنا من ملاقاه هذه النحوس الدالّه على زوال هذا الدين المسيحي والمذهب الملكاني. فتطير جدي من ذلك تطيراً شديداً، وقال للأساقفه: أقيموا هذه الأعمده وارفعوا الصلبان...: نفس المصادر السابقه.

عیسی (علیه السلام) به استقبال آنها می رود، سلام می کند و خوش آمد می گوید: «سلام و درود خدا بر تو ای آخرین پیامبر! ای محمد!».

عیسی (علیه السلام) محمد (صلی الله علیه و آله) را در آغوش می گیرد و از او می خواهد به قسمت پذیرایی قصر بروند.

همه می نشینند. چهره عیسی (علیه السلام) همچون گل شکفته شده و سکوت بر فضای قصر سایه افکنده است.

ملیکا فقط نگاه می کند. به راستی در اینجا چه خبر است؟

بعد از لحظاتی، محمد (صلی الله علیه و آله) رو به عیسی (علیه السلام) می کند و می گوید: «ای عیسی! جانشین تو، شمعون دختری به نام ملیکا دارد، من آمده ام او را برای یکی از فرزندانم خواستگاری کنم».

محمد (صلی الله علیه و آله) با دست اشاره به جوانی می کند که در کنارش نشسته است. ملیکا نگاه می کند جوانی را می بیند که صورتش چون ماه می درخشد. این جوان، امام یازدهم شیعیان و نام او «حسن» است.

محمد (صلی الله علیه و آله) منتظر جواب است. در این هنگام عیسی (علیه السلام) رو به شمعون، پدر بزرگ ملیکا می کند و می گوید: «ای شمعون! سعادت و خوشبختی به سوی تو آمده است. آیا دختری را به عقد ازدواج فرزند محمد در می آوری؟».

اشک شوق در چشمان شمعون حلقه می زند و بعد نگاهی به دخترش ملیکا می کند و می گوید: «آری، با کمال افتخار قبول می کنم».

محمد (صلی الله علیه و آله) از جا برمی خیزد و بر بالای منبری از نور قرار می گیرد و خطبه عقد را می خواند: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ امشب ملیکا، دختر شمعون را به ازدواج یازدهمین امام بعد از خود، حسن در آوردم. شاهدان این ازدواج، عیسی و شمعون و حواریون و علی و فاطمه و همه خاندان من هستند».

وقتی سخن محمد (صلی الله علیه و آله) تمام می شود همه به یکدیگر تبریک می گویند و همه جا

* * *

ملیکا از خواب بیدار می شود. نور مهتاب به داخل اتاق تابیده است. او از روی تخت بلند می شود به کنار پنجره می آید: خدایا این چه خوابی بود من دیدم!

او می فهمد که عشقی آسمانی در قلب او منزل کرده است. او احساس می کند که حسن (علیه السلام) را دوست دارد.
یا مریم مقدّس! من چه کنم!

آیا این خواب را برای مادرم بگویم؟ آیا می توانم پدر بزرگ را از این راز با خبر کنم؟

نه، او نباید این کار را بکند. ملیکا نمی تواند به آنها بگوید که عاشق فرزند محمّد (صلی الله علیه و آله) شده است؟

آخر چگونه ممکن است که نوه قیصر روم بخواهد با فرزند پیامبر مسلمانان ازدواج کند؟

مدّت هاست که میان مسلمانان و مسیحیان جنگ است. کافی است آنها بفهمند که ملیکا به اسلام علاقه پیدا کرده است، آن وقت او را مجازات سختی خواهند کرد!
هیچ کس نباید از این خواب با خبر بشود.

این عشق آسمانی باید در قلب ملیکا مثل یک راز بماند.

* * *

چند روزی گذشته است و عشق دیدار جگر گوشه پیامبر در همه وجود ملیکا ریشه دوانده است.

رنگ او زرد شده و خواب و خوراک او نیز کم شده است. همه خیال می کنند که او بیمار شده است.

ص: ۲۸

۱- ۲۱. جهت تحقیق در مورد این که شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام بوده است به این متون مراجعه کنید: شمعون بن یوحنا، وصی عیسی بن مریم، وکان أفضل حواری عیسی بن مریم: کتاب سلیم بن قیس ص ۲۵۲؛ فأخبرهم أنه شمعون بن حمّون وصی عیسی بن مریم: بصائر الدرجات ص ۳۱۰؛ هذا شمعون بن حمّون وصی عیسی بن مریم علیه السلام: مناقب الإمام أمير المؤمنين لمحمّد بن سلیمان الكوفی ج ۱ ص ۱۷۳، وراجع: دلائل الإمامه ص ۵۶، الأملی للمفید ص ۱۰۶، الأملی للطوسی ص ۵۲۳، الاحتجاج ج ۱ ص ۳۹۱، الثاقب فی المناقب لابن حمزه الطوسی ص ۲۲۵، مناقب أمير المؤمنين ج ۲ ص ۸۴، الیقین

للسيد ابن طاووس ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٣٩ و ج ٨ ص ٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٠٣، زاد لمسير لابن الجوزي
ج ٦ ص ٢٦٦، بشاره المصطفى ص ٣٣٤.

قیصر بهترین پزشکان را برای درمان ملیکا می آورد؛ اما هیچ فایده ای ندارد. آنها درد او را نمی فهمند تا برایش درمانی داشته باشند.

ملیکا روز به روز لاغرتر می شود. چشمانش به گودی نشسته است. هیچ کس نمی داند چه شده است.

مادر برای او گریه می کند و غصه می خورد که چگونه عروسی دخترش با زلزله ای به هم خورد. بعد از آن بیماری ناشناخته ای به سراغ ملیکا آمده است.

امروز قیصر، پدربزرگ ملیکا به عیادت او آمده است:

دخترم! ملیکا عزیزم! صدای مرا می شنوی!

ملیکا چشمان خود را باز می کند. نگاهش به چهره مهربان پدربزرگش می خورد که در کنارش نشسته است. اشک چشم او بر صورت ملیکا می چکد:

-- دخترم! نمی دانم این چه بلایی بود که بر سر ما آمد؟ من آرزو داشتم که تو ملکه روم شوی؛ اما دیدی که چه شد.

-- گریه نکن پدربزرگ.

-- چگونه گریه نکنم در حالی که تو را این گونه می بینم؟

-- چیزی نیست. من راضی به رضای خدا هستم.

-- دخترم! آیا خواسته ای از من نداری؟

-- پدربزرگ! مسلمانان زیادی در زندان های تو شکنجه می شوند. آنها اسیر تو هستند. کاش همه آنها را آزاد می ساختی و در حق آنها مهربانی می کردی، شاید مسیح و مریم مقدس مرا شفا بدهند!

قیصر این سخن را می شنود و به ملیکا قول می دهد که هر چه زودتر اسیران مسلمان را آزاد کند.

بعد از مدتی به ملیکا خبر می رسد که گروهی از اسیران آزاد شده اند. او برای این که پدربزرگ خود را خوشحال کند، قدری غذا می خورد. پدربزرگ خشنود می شود و

دستور می دهد تا همه مسلمانانی که در جنگ ها اسیر شده اند آزاد شوند.

اکنون ملیکا دست به دعا برمی دارد و می گوید: «ای مریم مقدّس! من کاری کردم تا اسیران آزاد شوند، من دل آنها را شاد کردم. از تو می خواهم که دل مرا هم شاد کنی».

ملیکا منتظر است شاید بار دیگر در خواب محبوبش را ببیند. شاید یار آسمانی اش، حسن (علیه السلام) به دیدارش بیاید. (۱)

ملیکا اعتقاد دارد که مسیح، پسر خداست، برای همین او خدا را به حقّ پسرش می خواند تا شاید خدا به او نگاهی کند و مشکلش را حل کند.

امشب دل ملیکا خیلی گرفته است. هجران محبوب برای او سخت شده است. نیمه شب فرا می رسد. همه اهل قصر خواب هستند.

او از جای بر می خیزد و کنار پنجره می رود. نگاه به ستاره ها می کند. با محبوبش، حسن (علیه السلام) سخن می گوید: «تو کیستی که چنین مرا شیفته خود کردی و رفتی! تو کجا هستی، چرا سراغم نمی آیی! آیا درست است که مرا فراموش کنی».

بعد به یاد مریم مقدّس (علیها السلام) می افتد، اشک در چشمانش حلقه می زند، از صمیم دل او را به یاری می خواند.

ملیکا به سوی تخت خود می رود. هنوز صورتش خیس اشک است.

او نمی داند گره کار در کجاست؟ آن قدر گریه می کند تا به خواب می رود.

او خواب می بیند:

تمام قصر نورانی شده است. نگاه می کند هزاران فرشته به دیدارش آمده اند. گویا قرار است برای او مهمانان عزیزی بیایند.

او از جای خود بلند می شود و با احترام می ایستد. ناگهان دو بانو از آسمان می آیند. بوی گل یاس به مشام ملیکا می رسد.

ص: ۳۰

۱- ۲۲. وتفترق الناس وقام جدی قیصر مغتمًا، فدخل منزل النساء وأرخت الستور، وأريت في تلك الليلة كأنّ المسيح وشمعون وعدّه من الحواريين قد اجتمعوا في قصر جدی و نصبوا فيه منبراً من نور يبارى السماء علوّاً وارتفاعاً في الموضع الذي كان نصب جدی، وفيه عرشه، ودخل عليه محمّد صلى الله عليه و آله وختنه ووصيه عليه السلام، وعدّه من أبنائه. فتقدّم المسيح إليه فاعتنقه، فيقول له محمّد صلى الله عليه و آله: يا روح الله، إنّني جئتكم خاطباً من وصيكم شمعون فتاته مليكة لابني هذا، وأوماً بيده إلى أبي محمّد عليه السلام ابن صاحب هذا الكتاب، فنظر المسيح إلى شمعون وقال له: قد أتاك الشرف، فصل رحمك برحم آل

محمّد، قال: قد فعلت. فصعد ذلك المنبر فخطب محمّد صلى الله عليه وآله وزوجني من ابنة، وشهد المسيح عليه السلام وشهد أبناء محمّد عليهم السلام والحواريون: الغيبة للطوسي ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص ٤١٨، روضه الواعظين ص ٢٥٢، دلائل الإمامة ص ٤٩٠، مدينه المعاجز ج ٧ ص ٥١٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١١.

ملیکا نمی داند راز این بوی یاس چیست؟

ملیکا یکی از آنها را می شناسد، او مریم مقدّس (علیها السلام) است، سلام می کند و جواب می شنود؛ اما دیگری را نمی شناسد.

ملیکا نگاه می کند، خدای من! او چقدر مهربان است. چهره اش بسیار آشناست.

مریم (علیها السلام) رو به او می کند و می گوید: «دخترم! آیا این بانو را می شناسی؟ او فاطمه (علیها السلام) دختر محمّد (صلی الله علیه و آله) است. مادر همان کسی که تو را به عقد او درآورده اند».

ملیکا تا این سخن را می شنود از خود بی خود می شود. بر روی زمین می نشیند و دامن فاطمه (علیها السلام) را می گیرد و شروع به گریه می کند.

باید شکایت پسر را به پیش مادر برد.

مادر! چرا حسن به دیدارم نمی آید؟ او چرا مرا فراموش کرده است؟ چرا مرا تنها گذاشته است؟

اگر قرار بود که مرا فراموش کند چرا مرا این چنین شیفته خود کرد؟

مگر من چه گناهی کرده ام که باید این چنین درد هجران بکشم؟

ملیکا همین طور گریه می کند و اشک می ریزد. فاطمه (علیها السلام) در کنار او نشسته است و با مهربانی به سخنانش گوش می دهد.

فاطمه (علیها السلام) اشک چشمان ملیکا را پاک می کند و می گوید:

-- آرام باش دخترم! آرام باش!

-- چگونه آرام باشم. درد عشق را درمانی نیست، مادر!

-- دخترم! آیا می دانی چرا فرزندم حسن به دیدارت نمی آید؟

-- نه.

-- تو بر دین مسیحیت هستی. این دین تحریف شده است، این دین عیسی را پسر خدا می داند. این سخن کفر است. خدا هیچ پسری ندارد. خود عیسی (علیه السلام) هم از این سخن بیزار است. اگر دوست داری که خدا و عیسی (علیه السلام) از تو راضی باشند باید

مسلمان بشوی. آن وقت فرزندم حسن به دیدار تو خواهد آمد.

-- باشد. من چگونه باید مسلمان بشوم.

-- با تمام وجودت بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، یعنی شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد بنده او و فرستاده اوست.

ملیکا این کلمات را تکرار می کند. ناگهان آرامشی بس بزرگ را در وجود خویش احساس می کند.

آری، حالا ملیکا مسلمان شده و پیرو آخرین دین آسمانی گشته است.

اکنون فاطمه (علیها السلام) او را در آغوش می گیرد، ملیکا احساس می کند گویی در آغوش بهشت است.

فاطمه (علیها السلام) در حالی که لبخند می زند رو به او می کند و می گوید: «منتظر فرزندم باش. من به او می گویم که به دیدارت بیاید».

ملیکا از شدت شوق از خواب بیدار می شود. اشک در چشمانش حلقه می زند.

کجا رفتند آن عزیزان خدا؟! (۱)

* * *

ملیکا از جا برمی خیزد و به سوی پنجره می رود، نگاهی به آسمان می کند. چشمانش به ستاره روشنی خیره می ماند.

او با خود سخن می گوید: بار خدایا! مرا برای چه برگزیده ای؟ بین این همه مسیحی که در این سوی جهان بی خبر و غافل زندگی می کنند مرا انتخاب کردی تا به دست بانویم فاطمه (علیها السلام) مسلمان بشوم.

این چه سعادت بزرگی است! او بی اختیار به سجده می رود تا خدا را شکر کند.

او منتظر است تا شب فرا برسد و محبوبش به دیدارش بیاید.

نسیم می وزد و بوی بهشت می آید. حسن (علیه السلام) به دیدار ملیکا آمده است.

-- آقای من! دل مرا اسیر محبت خود کردی و رفتی!

ص: ۳۲

بمحبته أبي محمد عليه السلام، حتى امتنعت من الطعام والشراب، فضعفت نفسي ودقّ شخصي، ومرضت مرضاً شديداً، فما بقي في مدائن الروم طيب إلا أحضره جدّي وسأله عن دوائه، فلمّا برح به اليأس قال: يا قرّه عيني، هل يخطر ببالك شهوه فأزودكها في هذه الدنيا؟ فقلت: يا جدّي، أرى أبواب الفرج علىّ مغلقة، فلو كشفت العذاب عمّن في سجنك من أسارى المسلمين وفككت عنهم الأغلال وتصدّقت عليهم ومنيتهم الخلاص، رجوت أن يهب المسيح وأمه عافيه. فلمّا فعل ذلك تجلّدت في إظهار الصحّة من بدني قليلاً وتناولت يسيراً من الطعام، فسرّ بذلك وأقبل على إكرام الأسارى وإعزازهم...: نفس المصادر السابقة.

-- اگر من به دیدارت نیامدم برای این بود که تو هنوز مسلمان نشده بودی، بدان که هر شب مهمان تو خواهم بود.

از آن شب به بعد هر شب، حسن (علیه السلام) به دیدار ملیکا می آید. ملیکا در خواب او را می بیند و با او سخن می گوید.

کم کم ملیکا می فهمد که حسن (علیه السلام)، امام است، او با مقام امام آشنا می شود و می فهمد که خدا همه هستی را در دست امام قرار داده است.

حال ملیکا روز به روز بهتر می شود، خبر به قیصر می رسد. او خیلی خوشحال می شود. ملیکا دیگر با اشتها غذا می خورد و بعد از مدتی سلامتی کامل خود را به دست می آورد.

او هر شب محبوب خود را می بیند، اگر چه این یک رواست؛ اما شیرینی آن، کمتر از واقعیت نیست.

او تمام روز منتظر است تا شب فرا برسد و به دیدار آفتاب نائل شود.

روزها می گذرد و او در انتظار وصال است. (۱)

امشب فکری به ذهن ملیکا می رسد، او باید حرف دلش را به حسن (علیه السلام) بگوید. او تا کی می خواهد در هجران بسوزد؟ باید از محبوبش بخواهد که او را پیش خود ببرد.

روای امشب فرا می رسد، حسن (علیه السلام) به دیدار او می آید. ملیکا سر به زیر می اندازد و آرام می گوید:

-- آقای من! از همه دنیا دیدار شما مرا بس است؛ اما می خواهم بدانم کی در کنار شما خواهم بود؟

ص: ۳۳

۱-۲۴. فَأُرِيَتْ أَيْضاً بَعْدَ أَرْبَعِ عَشْرَةَ لَيْلَةً كَأَنَّ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَدْ زَارَتْنِي وَمَعَهَا مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَأَلْفٌ مِنْ وَصَايِفِ الْجَنَانِ، فَتَقُولُ لِي مَرْيَمُ: هَذِهِ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ أُمُّ زَوْجِكِ أَبِي مُحَمَّدٍ، فَاتَّعَلَّقَ بِهَا وَأَبْكِي وَأَشْكُو إِلَيْهَا امْتِنَاعَ أَبِي مُحَمَّدٍ مِنْ زِيَارَتِي، فَقَالَتْ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ: إِنَّ ابْنِي أَبَا مُحَمَّدٍ لَا يَزُورُكَ وَأَنْتِ مُشْرِكَةٌ بِاللَّهِ عَلَى مَذْهَبِ النَّصَارَى، وَهَذِهِ أُخْتِي مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ تَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ دِينِكَ، فَإِنْ مَلَّتْ إِلَيَّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى وَرَضِيَ الْمَسِيحُ وَمَرْيَمُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَزِيَارَهُ أَبِي مُحَمَّدٍ إِيَّاكَ، فَقَوْلِي: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. فَلَمَّا تَكَلَّمْتُ بِهَذِهِ الْكَلِمَةِ ضَمَّتْنِي إِلَى صَدْرِهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَطِيبَ نَفْسِي، وَقَالَتْ: الْآنَ تَوَقَّعِي زِيَارَةَ أَبِي مُحَمَّدٍ، وَإِنِّي مَنفَذَتُهُ إِلَيْكَ: نَفْسُ الْمَصَادِرِ السَّابِقَةِ.

-- به زودی پدر بزرگ تو، سپاهی را برای مبارزه با لشکر اسلام می فرستد. گروهی از کنیزان همراه این سپاه می روند. تو باید لباس یکی از این کنیزان را بپوشی و خودت را به شکل آنها در آوری.

-- سرانجام این جنگ چه می شود؟

-- در این جنگ، مسلمانان پیروز می شوند و همه سربازان و کنیزان رومی اسیر می شوند. مسلمانان، کنیزان رومی را برای فروش به بغداد می برند. وقتی تو به بغداد برسی من کسی را به دنبال تو خواهم فرستاد. تو در آنجا منتظر پیک من باش!

ملیکا از شوق بیدار می شود. اکنون او باید پای در راه بنهد و به سوی محبوب خود برود.

به راستی او چگونه می تواند از این قصر بیرون برود؟

ملیکا فکر می کند، به یاد یکی از کنیزان قصر می افتد که سال هاست او را می شناسد. ملیکا می تواند به او اعتماد کند و از او کمک بخواهد.

ملیکا با کنیز قصر صحبت کرده است و قرار شده که او برای ملیکا لباس کنیزها را تهیه کند. همه چیز با دقت برنامه ریزی شده است.

خبر می رسد که سپاه روم به سوی سرزمین های مسلمانان می رود، همه برای بدرقه سپاه در میدان اصلی شهر جمع شده اند.

قیصر پرچم سپاه را به دست یکی از بهترین فرماندهان خود می دهد و برای پیروزی او دعا می کند.

سپاه حرکت می کند اما ملیکا هنوز اینجاست.

تو رو به ملیکا می کنی و می گویی:

-- مگر قرار نبود که همراه آنها بروی؟

-- صبر داشته باش. من فردا از شهر خارج خواهم شد. امروز نمی شود، همه شک می کنند.

فردا فرا می رسد. ملیکا هوسِ طبیعت کرده است و می خواهد به دشت و صحرا برود.

او با همان کنیز مورد اطمینان از قصر خارج می شود. چند سواره نظام آماده حرکت هستند.

آنها حرکت می کنند، ملیکا راه میان بری را انتخاب می کند تا بتواند زودتر به سپاه برسد. آنها با سرعت می روند.

نزدیک غروب می شود، سپاه روم در آنجا اتراق کرده است. ملیکا می خواهد سپاه روم را ببیند و سربازان را تشویق کند.

او ابتدا به خیمه کنیزان سپاه می رود. آنها مشغول آشپزی هستند. حواسشان نیست. باور نمی کنند که دختر قیصر روم به این بیابان آمده باشد.

ملیکا داخل خیمه ای می شود و سریع لباسی را که همراه دارد به تن می کند. دیگر هیچ کس نمی تواند او را شناسایی کند. او شبیه کنیزان شده است.

او از خیمه بیرون می آید، یکی از کنیزان صدایش می زند که در آشپزی به او کمک کند.

هوا دیگر تاریک شده است. چند سربازی که همراه ملیکا بودند خیال می کنند که ملیکا امشب می خواهد در اینجا بماند.

صبح سپاه حرکت می کند، آن سربازها هر چه منتظر می شوند از ملیکا خبری نمی شود، نمی دانند چه کنند. به هر کس می گویند که دختر قیصر روم کجا رفت، همه به آنها می خندند و می گویند: «شما دیوانه شده اید؟ دختر قیصر در این بیابان چه می کند؟».

سپاه به پیش می رود و ملیکا با هر قدم به محبوب خود نزدیک و نزدیک تر می شود. (۱)

همسفرم! آنجا را نگاه کن، سپاه مسلمانان به این سو می آیند، جنگ سختی در می گیرد. در این هیاهو من دیگر ملیکا را نمی بینم!

نمی دانم چه سرنوشتی در انتظار اوست. اسب ها شیهه می کشند، صدای شمشیرها به گوش می رسد، تیرها از هر سو می آیند، عده ای بر روی خاک می افتند و در خون خود می غلتند.

هیچ کاری از دست ما بر نمی آید، اگر اینجا بمانیم خیال می کنند که ما هم از سربازان روم هستیم. بیا تا اسیر نشده ایم با هم فرار کنیم! ما باید به سوی سامرا برویم، گویا این عشق ملکوتی، فرجام زیبایی دارد.

چند روز می گذرد...

ص: ۳۶

۱- ۲۵. فاتتبهت وأنا أنول وأتوقع لقاء أبي محمّد عليه السلام، فلما كان في الليلة القابلة رأيت أبا محمّد عليه السلام وكأني أقول له: جفوتني يا حبيبي بعد أن أتلقت نفسي معالجه حبّك، فقال: ما كان تأخري عنك إلا لشركك، فقد أسلمت وأنا زائرک في كلّ ليله إلى أن يجمع الله شملنا في العيان، فلما قطع عني زيارته بعد ذلك إلى هذه الغايه: نفس المصادر السابقه.

ما الآن پشت دروازه سامرا هستیم، متأسفانه دروازه شهر بسته است، مثل اینکه باید تا صبح اینجا بمانیم. نظر تو چیست؟

جوابی نمی دهی. وقتی نگاهت می کنم می بینم که خوابت برده است. من هم سرم را زمین می گذارم و می خوابم.

صدای اذان می آید، بلند می شویم، نماز می خوانیم. من که خیلی خسته ام دوباره می خوابم؛ اما تو منتظر می مانی تا دروازه شهر باز شود. بعد از لحظاتی، دروازه شهر باز می شود، پیرمردی از شهر بیرون می آید. او را می شناسی. به سویش می روی، سلام می کنی. حال او را می پرسی.

-- آقای نویسنده، چقدر می خوابی؟ بلند شو!

-- بگذار اول صبح، کمی بخوابم!

-- بین چه کسی به اینجا آمده است؟

-- خوب، معلوم است یکی از برادران اهل سنت است که می خواهد اول صبح به کارش برسد.

پیرمرد می گوید: «از کی تا به حال ما سنی شده ایم؟».

این صدا، صدای آشنایی است. چشمانم را باز می کنم. این پیرمرد همان «بشر انصاری» است که قبلاً چند روزی مهمان او بودیم.

یادم می آید دفعه اولی که ما به سامرا آمدیم، هیچ آشنایی نداشتیم، او ما را به

خانه اش دعوت کرد. بلند می شوم، بشر را در آغوش می گیرم و از او عذرخواهی می کنم، با تعجب می پرسد:

-- شما اینجا چه می کنید؟ چرا در اینجا خوابیده اید؟ چرا به خانه من نیامدید؟

-- ما نیمه شب به اینجا رسیدیم. دروازه شهر بسته بود. چاره ای نداشتیم باید تا صبح در اینجا می ماندیم.

-- من خیلی دوست داشتم شما را به خانه می بردم، اما...

-- خیلی ممنون.

من تعجب می کنم بشر که خیلی مهمان نواز بود، چرا می خواهد ما را اینجا رها کند و برود؟

ما هم گرسنه هستیم و هم خسته. در این شهر آشنای دیگری نداریم. چه کنیم؟

حتماً برای او کار مهمی پیش آمده است که این قدر عجله دارد، خوب است از خودش سول کنم:

-- مثل اینکه شما می خواهید به مسافرت بروید؟

-- آری. من به بغداد می روم.

-- برای چه؟

-- امام هادی (علیه السلام) به من مأموریتی داده است که باید آن را انجام بدهم.

-- آن مأموریت چیست؟

-- من دیشب خواب بودم که صدای درِ خانه به گوشم رسید. وقتی در را باز کردم دیدم فرستاده ای از طرف امام هادی (علیه

السلام) است. او به من گفت که همین الان امام می خواهد تو را ببیند.

-- امام با تو چه کاری داشت؟

-- سریع به سوی خانه امام حرکت کردم. شکر خدا که کسی در آن تاریکی مرا ندید. وقتی نزد امام رفتم سلام کرده و

نشستم. امام به من گفت: «شما همیشه مورد اطمینان ما بوده اید. امشب می خواهیم به تو مأموریتی بدهم تا همواره مایه

افتخار تو باشد».

-- بعد از آن چه شد؟

-- امام نامه ای را با کیسه ای به من داد و گفت در این کیسه ۲۲۰ سکه طلاست و به من دستور داد تا به بغداد بروم. او نشانه های کنیزی را به من داد و من باید آن کنیز را خریداری کنم.

با شنیدن این سخن مقداری به فکر فرو می روم.

امام و خریدن کنیز!

آخر من چگونه برای جوانان بنویسم که امام می خواهد کنیزی برای خود بخرد.

در این کار چه افتخاری وجود دارد؟

چرا امام به بشر گفت که این مأموریت برای تو افتخاری همیشگی خواهد داشت؟

در همین فکرها هستم که صدای بشر مرا به خود می آورد:

-- به چه فکر می کنی؟ مگر نمی دانی امام هادی (علیه السلام) می خواهد برای پسرش همسر مناسبی انتخاب کند؟

-- یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) تا به حال ازدواج نکرده است؟

-- نه، مگر هر دختری لیاقت دارد همسر آن حضرت بشود؟

-- یعنی این کنیزی که شما برای خریدنش می روید قرار است همسر امام عسکری (علیه السلام) بشود؟

-- آری، درست است او امروز کنیز است؛ اما در واقع ملکه هستی خواهد شد.

من دیگر جواب سول خود را یافته ام. به راستی که این مأموریت، مایه افتخار است. (۱)

اکنون نگاهی به تو می کنم. تو دیگر خسته نیستی. می دانم می خواهی تا همراه بشر بروی.

ما به سوی بغداد می رویم...

ص: ۳۹

فعليكِ بالحق بهم متنكره في زى الخدم مع عدّه من الوصايف من طريق كذا، ففعلت ذلك، فوقفنا علينا طلائع المسلمين، حتى كان من أمرى ما رأيت وشاهدت، وما شعر بأنى ابنه ملك الروم إلى هذه الغايه أحد سواك... نفس المصادر السابقه.

در انتظار نشانی از محبوبم!

فاصله سامرا تا بغداد حدود ۱۲۰ کیلومتر است و ما می توانیم این مسافت را با اسب، دو روزه طی کنیم.

شب را در میان راه اتراق کرده و صبح زود حرکت می کنیم. در مسیر راه بشر به ما می گوید:

-- فکر می کنم این کنیزی که ما به دنبال او هستیم اهل روم باشد.

-- چطور مگر؟

-- آخر امام هادی (علیه السلام) نامه ای را به من داد تا به آن کنیز بدهم این نامه به خط رومی نوشته شده است.

-- عجب!

تو نگاهی به من می کنی. دیگر یقین داری این کنیزی که ما در جستجوی او هستیم همان ملیکا است. همان بانویی که دختر
قیصر روم است و...

ما باید قبل از غروب آفتاب به بغداد برسیم و گرنه دروازه های شهر بسته خواهد شد. پس به سرعت پیش می تازیم.

ص: ۴۰

موقع غروب آفتاب می رسیم. چه شهر بزرگی!

بغداد پایتخت فرهنگی جهان اسلام است. در این شهر، شیعیان زیادی زندگی می کنند. بشر دوستان زیادی در این شهر دارد. به خانه یکی از آنها می رویم.

صبح زود از خواب بیدار می شوم. بشر هنوز خواب است:

-- چقدر می خوابی، بلند شو! مگر یادت رفته است که باید مأموریت خود را انجام بدهی؟

-- هنوز وقتش نشده است. امروز سه شنبه است؛ ما باید تا روز جمعه صبر کنیم.

-- چرا روز جمعه؟

-- امام هادی (علیه السلام) همه جزئیات را به من گفته است. روز جمعه کشتی کنیزان از رود دجله به بغداد می رسد. عجله نکن!

دجله رود پر آبی است که از مرکز شهر می گذرد، از شمال بغداد وارد می شود و از جنوب این شهر خارج می شود. کشتی های کوچک در آن رفت و آمد دارند.

اکنون ملیکا در راه بغداد است. خوشا به حال او! همه زنان دنیا باید به او حسرت بخورند.

درست است که الان اسیر است؛ اما به زودی همه فرشتگان اسیر نگاه او خواهند شد.

باید صبر کنیم تا روز جمعه فرا رسد.

* * *

چند روز می گذرد، همراه با بشر به کنار رود دجله می رویم.

چند کشتی از راه می رسند، کنیزهای رومی را از کشتی پیاده می کنند. آنها در

ص: ۴۱

آخرین جنگ روم اسیر شده اند.

کنیزان را در کنار رود دجله می نشانند. چند نفر مأمور فروش آنها هستند.

ما چگونه می توانیم در میان این همه کنیز، ملیکا را پیدا کنیم؟

بشر رو به من می کند و می گوید: این قدر عجله نکن! همه چیز درست می شود.

بشر به سوی یکی از مأموران می رود. از او سول می کند:

-- آیا شما آقای نخاس را می شناسی؟

-- آری، آنجا را نگاه کن! آن مرد قد بلند که آنجا ایستاده است، نخاس است.

ما به سوی او می رویم. او مسئول فروش گروهی از کنیزان است.

بشر از ما می خواهد تا گوشه ای زیر سایه بنشینیم. ساعتی می گذرد، کنیزان یکی پس از دیگری فروخته می شوند. فقط چند

کنیز دیگر مانده اند. یکی از آنها صورتش را با پارچه ای پوشانده است.

یک نفر به این سو می آید، مثل اینکه یکی از تاجران بغداد است که هوس خریدن کنیز کرده است.

مرد تاجر رو به نخاس می کند و می گوید:

-- من آن کنیز را می خواهم بخرم!

-- برای خریدن آن چقدر پول می دهی؟

-- سیصد سکه طلا!

-- باشد، قبول است، سکه های طلایت را بده تا بشمارم.

-- بیا این هم سه کیسه طلا! در هر کیسه، صد سکه طلاست.

صدایی به گوش می رسد: آهای مرد عرب! اگر سلیمان زمان هم باشی به کنیزی

تو در نمی آیم. پول خود را بیهوده خرج نکن! به سراغ کنیز دیگر برو.

نَحّاس تعجب می کند، این کنیز رومی به عربی هم سخن می گوید.

او جلو می آید و به کنیز می گوید:

-- درست شنیدم، تو به زبان عربی سخن می گویی؟

-- آری.

-- نکند تو عرب هستی؟

-- نه، من رومی هستم. ولی زبان عربی را یاد گرفته ام.

مرد تاجر جلو می آید و به نَحّاس می گوید: حالا که این کنیز عربی حرف می زند، حاضر هستم پول بیشتری برایش بدهم.

بار دیگر صدای کنیز به گوش می رسد: یک بار به تو گفتم من به کنیزی تو در نمی آیم.

نَحّاس رو به کنیز می کند و می گوید:

-- یعنی چه؟ آخر من باید تو را بفروشم و پول آن را تحویل دهم. این طور که نمی شود.

-- چرا عجله می کنی؟ من منتظر کسی هستم که او خواهد آمد.

-- چه کسی خواهد آمد؟ نکند منتظر هستی که جناب خلیفه برای خریدن تو بیاید؟

-- به زودی کسی برای خریدن من می آید که از خلیفه هم بالاتر است.

نَحّاس تعجب می کند، نمی داند چه بگوید، در همه عمرش کنیزی این گونه ندیده است.

اکنون بشر از جای خود بلند می شود. او الآن یقین کرده است که گمشده خود را یافته است. خودش است. او ملیکا را یافته است!

ملیکا همان نرجس است!!

تعجب نکن! او برای این که شناسایی نشود نام خود را تغییر داده است. اگر مسلمانان می فهمیدند که او دخترِ قیصر روم است هرگز نمی گذاشتند به محبوب خود برسد.

من فکر می کنم که در آن دیدارهای شبانه، امام از او خواسته است تا نام نرجس را برای خود انتخاب کند. وقتی او اسیر شد و مسلمانان از نام او سول کردند و او در جواب همین نام جدید را گفت.

آری، تاریخ دیگر این نام را هرگز فراموش نمی کند، به زودی «نرجس» مایه افتخار هستی خواهد شد!

ما هم دیگر نباید بانو را به نام اصلی اش صدا بزنیم؛ زیرا با این کار خود باعث می شویم تا همه به راز او پی ببرند.

ما از این لحظه به بعد او را به نام جدیدش می خوانیم:

نرجس! چه نام زیبایی!

* * *

بشر به سوی نحاس می رود: من این خانم را خریدارم.

صدای کنیز به گوش می رسد: وقت و مال خویش را تلف نکن.

بشر نامه ای را که امام هادی (علیه السلام) به او داده بود در دست دارد، با احترام جلو می رود و نامه را به بانو می دهد و می گوید: بانوی من! این نامه برای شماست.

ص: ۴۴

نرجس نامه را می گیرد و شروع به خواندن می کند. نامه به زبان رومی نوشته شده است. هیچ کس از مضمون آن خبر ندارد. نرجس نامه را می خواند و اشک می ریزد.

چه شوری در دل بانو به پا شده است؟ خدا می داند. اکنون او پیامی از دوست دیده است، آن هم نه در خواب، بلکه در بیداری!

نخّاس رو به بانو می کند و می گوید: تو را به این پیرمرد بفروشم؟ نرجس رضایت می دهد، پیرمرد سگه های طلا را به نخّاس می دهد.

نرجس برمی خیزد و همراه بشر حرکت می کند. او نامه امام را بارها بر چشم می کشد و گریه می کند. گویی که عاشقی پس از سال ها، نشانی از محبوب خود یافته است.

نرجس آرام و قرار ندارد، عطر بهشت را از آن نامه استشمام می کند. (۱)

ما باید هر چه زودتر به سوی سامرا حرکت کنیم...

ص: ۴۵

۱- ۲۷. قال بشر بن سلیمان النّخّاس وهو من ولد أبی أيوب الأنصاری أحد موالی أبی الحسن وأبی محمّد وجارهما بسرّ من رأى: أتانی کافور الخادم فقال: مولانا أبو الحسن علی بن محمّد العسکری يدعوک إلیه. فأتیته، فلما جلست بین یدیه قال لی: یا بشر، إنک من ولد الأنصار، وهذه الموالاه لم تزل فیکم یرثها خلف عن سلف، وأنتم ثقاتنا أهل البیت، وإنّی مزکیک ومشرّفک بفضیله تسبق بها الشیعه فی الموالاه بسرّ أطلعک علیه، وأنفدک فی ابتیاع أمه. فکتب کتاباً لطیفاً بخطّ رومی ولغه رومیه، وطبع علیه خاتمه، وأخرج شقّه صفراء فیها مئتان وعشرون دیناراً، فقال: خذها وتوجّه بها إلی بغداد، واحضر معبر الفرات ضحوه یوم کذا، فإذا وصلت إلی جانبک زواریق السبایا وترى الجوارى فیها، ستجد طوائف المبتاعین من وکلاء قوادم بنی العباس وشرذمه من فتیان العرب... الغیبه للطوسی ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۶، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۵ وراجع کمال الدین وتمام النعمه ص ۴۱۸، روضه الواعظین ص ۲۵۲، دلائل الإمامه ص ۴۹۰، مدینه المعاجز ج ۷ ص ۵۱۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۱.

بشارت آسمانی برای قلب من

به شهر سامرا می رسیم، نزدیک غروب است. وارد شهر می شویم. حتماً یادت هست که رفتن به خانه امام هادی(علیه السلام) جرم است! ما باید به خانه بشر رفته و در فرصت مناسبی خود را به خانه امام برسانیم.

امشب هوا خیلی تاریک است و ما می توانیم از تاریکی شب استفاده کنیم. نیمه شب که شد، آماده حرکت می شویم.

بشر از ما می خواهد که خیلی مواظب باشیم و بدون هیچ سر و صدایی حرکت کنیم.

وارد محله عسکر می شویم و نزدیک خانه امام می ایستیم. تو باور نمی کنی لحظاتی دیگر به دیدار امام خواهی رسید. اشکت جاری می شود.

صدایی به گوش می رسد: خوش آمدید!

بشر وارد خانه می شود، زانوهای نرجس می لرزد، بوی گل محمدی به مشامش می رسد. اینجا بهشت نرجس است. اشک در چشمان او حلقه زده است.

امام هادی(علیه السلام) به استقبال او می آید. نرجس سلام می کند و جواب می شنود.

امام هادی(علیه السلام) به روی او لبخند می زند و می گوید: آیا می خواهی به تو بشارتی بدهم که چشمانت روشن شود؟

امام می داند که نرجس در این سفر با سختی های زیادی روبرو شده و رنج اسارت

کشیده است، اکنون باید دل او را با مژده ای شاد کرد.

ای نرجس! خشنود باش و خوشحال!

به زودی خداوند به تو فرزندی می دهد که آقای همه دنیا خواهد شد و عدالت را در این کره خاکی برقرار خواهد کرد.

نرجس می فهمد که او مادر مهدی (علیه السلام) خواهد شد، همان کسی که همه پیامبران به آمدنش مژده داده اند. به راستی چه مژده ای از این بهتر!

گوش کن! نرجس سولی می کند:

-- آقای من! پدر این فرزند کیست؟

-- آیا آن شب را به یاد داری؟ شبی که عیسی (علیه السلام) و جدم، پیامبر مهمان تو بودند. آن شب، پیامبر تو را برای چه کسی خواستگاری کرد؟

-- فرزندان حسن (علیه السلام) را می گویی!

-- آری، تو به زودی همسر او خواهی شد.

اینجاست که چهره نرجس از خوشحالی همچون گل می شکفتد. خدا سرور مردان جهان را برای همسری با او انتخاب نموده است. (۱)

امام هادی (علیه السلام) در انتظار آمدن خواهرش حکیمه است. حتماً او را به یاد داری، همان بانویی که مدتی قبل به خانه اش رفتیم.

حکیمه دارد به این سو می آید. امام هادی (علیه السلام) به استقبال خواهر می رود.

اکنون امام هادی (علیه السلام) با دست اشاره به نرجس می کند و به خواهر می گوید: «این همان بانویی است که در مورد آن با تو سخن گفته بودم».

حکیمه لبخندی می زند و به نزد نرجس می رود و او را در آغوش می گیرد.

حکیمه از شوق، اشکش جاری می شود. او خدا را شکر می کند که آخرین عروس این خاندان را می بیند.

حکیمه بارها و بارها از برادرش خواسته بود تا مقدمات ازدواج امام عسکری (علیه السلام) را

١-٢٨. فإذا رأيت ذلك فأشرف من البعد على المسمى عمر بن يزيد النخّاس عامه نهارك، إلى أن تبرز للمبتاعين جاريه صفتها كذا وكذا، لابسه حريرين صفيقين، تمتنع من العرض ولمس المعترض والانقياد لمن يحاول لمسها، وتسمع صرخه روميه من وراء ستر رقيق، فاعلم أنها تقول: وا هتكك ستره، فيقول بعض المبتاعين على ثلاثمئة دينار، فقد زادني العفاف فيها رغبه، فتقول له بالعريه: لو برزت في زي سليمان بن داود وعلى شبه ملكه ما بدت لي فيك رغبه، فأشفق على مالك، فيقول النخّاس: فما الحيله ولا بدّ من بيعك؟ فتقول الجاريه: وما العجله، ولا بدّ من اختيار مبتاع يسكن قلبى إليه وإلى وفائه وأمانته. فعند ذلك قم إلى عمر بن يزيد النخّاس وقل له: إن معك كتاباً ملطّفه لبعض الأشراف كتبه بلغه روميه وخطّ رومى، ووصف فيه كرمه ووفائه ونبله وسخاءه، تناولها لتتأمل منه أخلاق صاحبه، فإن مالت إليه ورضيته فأنا وكيله في ابتاعها منك. قال بشر بن سليمان: فامتثلت جميع ما حدّه لي مولاي أبو الحسن عليه السلام في أمر الجاريه. فلما نظرت في الكتاب بكت بكاءً شديداً وقالت لعمر بن يزيد: يعنى من صاحب هذا الكتاب، وحلفت بالمحرجه والمغلظه أنه متى امتنع من بيعها منه قتلت نفسها، فما زلت أشأخه في ثمنها حتى استقرّ الأمر فيه على مقدار ما كان أصحابنيه مولاي عليه السلام من الدنانير فاستوفاه، وتسلمت الجاريه ضاحكه مستبشره... نفس المصادر السابقه.

فراهم کند، حکیمه آرزو داشت تا عروس آن حضرت را ببیند.

امام هادی(علیه السلام) به او گفته بود باید صبر کنی تا نرجس بیاید، فقط اوست که شایستگی دارد مادر مهدی(علیه السلام) بشود.

حکیمه خیلی خوشحال است. به چهره نرجس نگاه می کند، یک آسمان نجابت و پاکی را در این چهره می بیند. به راستی تو چه کردی که شایسته این مقام شدی، نرجس!

امام هادی(علیه السلام) از حکیمه می خواهد تا نرجس را به خانه خود ببرد و به او احکام اسلام را یاد بدهد.(۱)

مدتی می گذرد، وقت آن است تا مراسم ازدواج برگزار شود؛ ازدواج امام حسن عسکری(علیه السلام) و نرجس!

من با خود فکر می کنم که حتماً برای این ازدواج، جشن باشکوهی برگزار خواهد شد؛ اما متوجه می شوم که هیچ جشنی در کار نیست.

این ازدواج به صورت مخفی صورت می گیرد و فقط چهار نفر در این مراسم شرکت دارند: امام هادی و امام عسکری(علیه السلام) و نرجس و حکیمه.

شاید تعجب کنی؟ تو تا به حال مراسم عروسی این طوری ندیده ای؟

عباسیان شنیده اند سرانجام کسی می آید که همه حکومت های ظلم و ستم را نابود می کند. آنها به خیال خود می خواهند کاری کنند که آن حضرت هیچ نسلی نداشته باشد.(۲)

امروز امام هادی(علیه السلام) می خواهد ازدواج پسرش مخفی باشد تا دشمنان حساس نشوند.

همسفرم! ماندن ما در این شهر دیگر به صلاح نیست. باید به وطن خود برویم، می ترسم مأموران حکومتی به ما شک کنند. من به تو قول می دهم که باز هم به اینجا بیاییم.

ص: ۴۸

۱- ۲۹. فلما انكفأت بها إلى سر من رأى، دخلت على مولاي أبي الحسن عليه السلام، فقال: كيف أراك الله عز الإسلام وذل النصرانية وشرف محمد وأهل بيته عليهم السلام؟ قالت: كيف أصف لك يا بن رسول الله ما أنت أعلم به مني، قال: فإني أحب أن أكرمك، فأیما أحب إليك، عشره آلاف دينار، أم بشرى لك بشرف الأبد؟ قالت: بشرى بولد لي، قال لها: أبشرى بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً، ويملاً الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، قالت: ممن؟ قال: ممن خطبك رسول الله صلى الله عليه وآله له ليله كذا في شهر كذا من سنه كذا بالرومية. قال لها: ممن زوجك المسيح عليه السلام ووصيه؟ قالت: من ابنك

أبى محمّد عليه السلام، فقال: هل تعرفينه؟ قالت: وهل خلت ليله لم يزرنى فيها منذ الليله التى أسلمت على يد سيّده النساء عليها السلام... نفس المصادر السابقه.

٢ - ٣٠. فقال مولانا: يا كافور، ادع أختى حكيمة. فلما دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرّرت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن عليه السلام: يا بنتِ رسول الله، خذِها إلى منزلك وعلميها الفرائض والسنن فإنّها زوجة أبى محمّد وأمّ القائم عليه السلام: نفس المصادر السابقه.

سر سفره افطار دعا می کنی!

من در خانه خود مشغول مطالعه هستم. به تو و خاطرات سفرمان فکر می کنم. از آخرین دیدار ما یک سال گذشته است.

صدای درِ خانه به گوشم می رسد. بلند می شوم در را باز می کنم. از دیدنت خیلی خوشحال می شوم. باور نمی کردم که این قدر با معرفت باشی که باز هم به من سر بزنی.

تو را به داخل خانه دعوت می کنم. ببخشید که اتاق من کمی نامرتب است، هر طرف را نگاه می کنی کتاب است.

من با عجله کتاب ها را در گوشه ای جمع می کنم. پسرم برایت نوشیدنی می آورد. اکنون تو گلویی تازه می کنی و می گویی:

-- خوب، کی حرکت می کنیم؟

-- مگر قرار است جایی برویم؟

-- تو به من وعده داده ای که دوباره مرا به سامرا ببری؟

-- یادم آمد. من سر قول خودم هستم.

معلوم می شود که در تمام این مدت به سامرا فکر می کردی و در آرزوی دیدار امام بودی.

به امید خدا، فردا صبح زود حرکت خواهیم کرد.

* * *

صبح زود حرکت می کنیم. بیابان ها، دشت ها و کوه ها را پشت سر می گذاریم. روزها و شب ها می گذرد، ما در نزدیکی سامرا هستیم.

وارد شهر می شویم. تو خودت خوب می دانی که ما نمی توانیم الآن به خانه امام برویم. پس به خانه همان پیرمرد که نامش بشر بود می رویم.

در خانه را می زنیم. بشر در را باز می کند، ما را در آغوش می گیرد و به داخل خانه دعوتمان می کند.

او برای ما نوشیدنی می آورد، ظاهراً خودش روزه است، ماه رجب سال ۲۵۵ هجری است و روزه گرفتن در این ماه ثواب زیادی دارد.

از او سراغ امام هادی (علیه السلام) را می گیریم و حال آن حضرت را می پرسیم؟

اشک در چشمان بشر حلقه می زند. او دارد گریه می کند. چه شده است؟

بشر برای ما می گوید که سرانجام مُعْتَزّ، خلیفه عباسی، امام هادی (علیه السلام) را مظلومانه شهید کرده است. اشک از چشمان ما جاری می شود. خدا هر چه زودتر دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) را نابود کند. (۱)

در مورد امام عسکری (علیه السلام) سول می کنیم. او برای ما می گوید که مُعْتَزّ عباسی، آن حضرت را در شرایط بسیار سختی قرار داده است. هیچ کس حق ندارد به صورت علنی به خانه آن حضرت برود.

فقط بعضی از افراد به صورت بسیار مخفیانه با آن حضرت ارتباط دارند.

سول دیگر ما این است: آیا خدا به امام عسکری (علیه السلام) فرزندی داده است؟

بشر در جواب می گوید: هنوز نه؛ ولی وعده خداوند هیچ گاه تخلف ندارد.

ما می خواهیم به خانه امام برویم اما بشر ما را از این کار نهی می کند، مُعْتَزّ، خلیفه خونریز عباسی به هیچ کس رحم نمی کند. او به برادر خود هم رحم نکرد و او را به قتل رسانید. (۲)

یکی از کارهای او این است که وقتی مخالفان خود را دستگیر می کند سنگی

ص: ۵۰

۱- ۳۱. . حتّی یخرج فیملأ الأرض قسطاً وعدلاً بعدما ملئت ظلماً وجوراً: الأملی للصدوق ص ۴۱۹، وراجع الاعتقادات للصدوق ص ۱۲۲، الخصال ۳۹۶، صفات الشیعه ص ۴۹، کمال الدین ص ۲۸۷، معانی الأخبار ص ۱۲۴، کفایه الأثر ص ۲۸۱، خاتمه المستدرک ج ۱ ص ۱۲۶، کتاب سلیم بن قیس ص ۹، مناقب الإمام أمير المؤمنين لمحمّد بن سلیمان الکوفی ج ۲ ص ۱۱۰،

شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٨٦، كتاب الغيبة للنعماني ص ٦٩، ٨٣، ٩٤، ١٩٥، دلائل الإمامة ص ٤٤٢، الإفصاح للمفيد ص ١٠٢، الفصول المختارة ص ٢٦٩، الأمالي للطوسي ص ٣٨٢، الغيبة للطوسي ص ٤٦، ٤٨، ٥٠، الاحتجاج ج ١ ص ٨٨، ٣٧٨، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٤٣، العمدة لابن البطريق ص ٤٣٣، الفضائل لفضل بن شاذان ص ١٤٣، الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ص ١٧٦، الملاحم والفتن ص ٢٤٥، ٢٨٠، المزار للشهيد الأول ص ١، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٢٣٩ و ج ٢٦ ص ٢٦٣ و ج ٢٧ ص ١١٩ و ج ٢٨ ص ٥٣ و ج ٣٠ ص ٨٠ و ج ٣٦ ص ٢٢٦ و ج ٣٧ ص ٢ و ٢٢ و ج ٤٢ ص ٧٩ و ج ٥٠ ص ١٩٥ و ج ٥١ ص ١٠ و ٢٩ و ٤٩ و ٨٤ و ج ٥٢ ص ١٤٣، ٢٠٨ و ج ٥٦ ص ٢١ و ج ٥٨ ص ٤٠، الغدير ج ٢ ص ٢٠٣، سنن أبي داود ج ٢ ص ٣٠٩، المستدرک للحاکم ج ٤ ص ٤٦٥، تحفه الأحوذی ج ٦ ص ٤٠٣، المصنّف ج ١١ ص ٣٧٣، صحیح ابن حبان ج ١٥ ص ٢٣٧، المعجم الأوسط ج ٢ ص ٥٥، المعجم الكبير ج ١٠ ص ١٣٤ و ١٣٦ و ج ١٩ ص ٣٣، موارد الظمان للهيثمي ج ٦ ص ١٣٠ و ١٣٢، الجامع الصغير ج ٢ ص ٤٣٨، كنز العمال ج ١٤ ص ٢٦٧.

٢-٣٢. كانت وفاه أبي الحسن على بن محمد عليه السلام في خلافة المعتز، وذلك يوم الاثنين لأربع بقين من جمادى الآخرة سنة أربع وخمسين ومئتين وهو ابن أربعين سنة: بحار الأنوار ج ٥٠ ص ٢٠٧؛ وكان في أيام إمامته [الإمام الهادي عليه السلام] بقيته ملك المعتصم... ثم ملك المعتز، وهو الزبير بن المتوكل، ثماني سنين وستة أشهر، وفي آخر ملكه استشهد ولي الله على بن محمد ودُفن في داره بسر من رأى: دلائل الإمامة ص ١٥٧، ٤٢٣، تاج الموالي للطبرسي ص ٥٥، أعلام الوري ج ٢ ص ١٠٩، كشف الغمّه ج ٣ ص ١٩٠، بحار الأنوار ج ٥٠ ص ٢٠٦.

بزرگ بر پای آنها می بندد و آنها را در رود دجله می اندازد تا غرق شوند. (۱)

شما نباید بدون برنامه ریزی به خانه امام بروید. شما تازه به سامرا آمده اید و جاسوسان شما را زیر نظر دارند، باید چند روزی صبر کنید.

چند روز می گذرد...

خورشید روز دوشنبه ۲۷ رجب سال ۲۵۵ طلوع می کند، امروز سالروز بعثت پیامبر است. (۲)

از خیابان سر و صدای زیادی به گوش می رسد.

خیلی زود می فهمم که این سر و صدا برای شادی نیست، بلکه در شهر آشوب شده است!

خوب است از خانه بیرون برویم و از ماجرا با خبر بشویم.

همه سپاهیان بیرون ریخته اند، آنها شورش کرده اند.

این ها همان نیروهای نظامی این حکومت هستند و خودشان باید با شورشیان مقابله کنند، چه شده است که خودشان هم شورش کرده اند؟

آنها به سوی قصر مُعْتَرّ می روند، شمشیر در دست هایشان می رقصند و فریاد می زنند: «یا پول یا مرگ».

منظور آنها چیست؟

می خواهم جلو بروم و از آنها سول کنم که ماجرا چیست. تو دستم را می گیری و مرا به گوشه ای می بری و می گویی: کجا می روی؟ می خواهی خودت را به کشتن بدهی؟

بشر را نشانم می دهی و از من می خواهی از او سول کنم که علت این شورش چیست.

بشر برای ما می گوید که چوب خدا صدا ندارد، خداوند می خواهد مُعْتَرّ را به سزای

ص: ۵۱

۱- ۳۳. فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَشْهُرٍ مِنْ وَلايَتِهِ خَلَعَ أَخَاهُ الْمُؤدَّ بِاللَّهِ إِبراهيمَ مِنَ الْعَهْدِ، فَمَا بَقِيَ إِبراهيمَ حَتَّى ماتَ، وَخافَ الْمُعْتَرِّ أَنْ يَتَحَدَّثَ النَّاسُ أَنَّهُ سَمَّه، فَأَحْضَرَ الْقِضَاءَ حَتَّى شَاهِدُوهُ وَمَا بِهِ مِنْ أَثَرٍ: سِيرَ أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ ج ۱۲ ص ۵۳۳، تَارِيخَ الْإِسْلَامِ ج ۱۹ ص

٢-٣٤. لکنہ بعث إلیہ سعید بن صالح، فأدخله سعید منزله وضربه حتى مات. وقيل: جعل فی رجليه حجراً وألقاه فی دجله:
الکامل فی التاريخ ج ٧ ص ١٧٣.

او که افراد زیادی را مظلومانه به قتل رسانید و امام هادی (علیه السلام) را نیز شهید کرده است، امروز برایش روز سختی خواهد بود.

ماجرا از این قرار است: مدّتی است که وزیرِ مُعْتَزَّ با مادرِ مُعْتَزَّ همدست شده و پول های حکومت را برای خود برداشته اند. آنها خزانه دولت را خالی کرده اند.

مادر خلیفه که به جواهرات بسیار علاقه دارد با پول حقوق سپاهیان برای خود جواهرات زیادی خریده است. یاقوت، لووو زبرجدهای زیادی را می توان در قصر مادر خلیفه پیدا کرد.

ارزش جواهرات او بیش از یک میلیون دینار می شود (اگر قیمت یک مثقال طلا را بدانم، کافی است آن را ضرب در یک میلیون کنم تا بدانم ارزش این جواهرات چقدر می شود).^(۱)

سپاهیان که ماه ها است حقوق نگرفته اند دست به شورش زده اند. بیشتر آنها تُرک هستند، اگر یادت باشد برایت گفتم که عَبّاسیان، ایرانی ها را از حکومت خود بیرون کردند و به جای آنها افرادی را از ترکیه آورده اند.

«ابن وصیف» یکی از بزرگان تُرک ها است که اکنون به نزد خلیفه می رود تا بتواند با صلح و صلاح اوضاع را آرام کند.

او به خلیفه خبر می دهد که وزیر او به وی خیانت می کند و پول های خزانه را می دزدد و حقوق سپاهیان را نمی دهد؛ اما خلیفه باور نمی کند.

در این میان وزیر از جا برمی خیزد و به سوی ابن وصیف می رود و به او فحش می دهد و او را کتک می زند. ابن وصیف بی هوش روی زمین می افتد.

خبر به گوش سپاهیان می رسد، ناگهان با شمشیرهای خود به قصر هجوم می آورند، وزیر را دستگیر می کنند. وقتی ابن وصیف به هوش می آید به فکر انتقام از خلیفه می افتد.

ص: ۵۲

۱- ۳۵. فیها - یعنی سنه خمس و خمسين - خُلِعَ الْمُعْتَزُّ بِاللَّهِ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ لثَلَاثِ بَقِيْنِ مِنْ رَجَبٍ...: تاريخ مدینه دمشق ج ۱۸ ص

او به سپاهیان دستور می دهد تا خلیفه را از روی تخت پایین بکشند.

سپاهیان هجوم می برند و با چوب و چماق خلیفه را می زنند و سپس پیراهن او را گرفته و به سوی حیاط قصر می کشانند و او را در آفتاب سوزان نگه می دارند. خون از سر و روی او می ریزد.

ابن وصیف که الآن همه کاره قصر خلافت است، دستور می دهد تا مُعْتَزَّ را در اتاقی تاریک زندانی کنند و او را شکنجه دهند و هرگز به او آب و غذا ندهند تا بمیرد.

خلیفه مسلمانان به چه وضعی افتاده است! او فریاد می زند: «به من قطره آبی بدهید»، اما هیچ کس جواب او را نمی دهد، او سه روز و سه شب تشنه و گرسنه در اینجا خواهد بود.

او که برای حکومت چند روزه خود، امام هادی (علیه السلام) را شهید کرد و شیعیان را به قتل رسانید، هرگز باور نمی کرد که سرانجامش، مرگی این چنینی باشد.

راست می گویند که چوب خدا صدا ندارد! (۱)

* * *

ابن وصیف در فکر فرو رفته است، او می خواهد خلیفه جدید را انتخاب کند. باید کسی به عنوان خلیفه انتخاب شود که دیگر به سپاهیان بی احترامی نکند.

او می داند که پایه های حکومت سست شده است و مردم از ظلم ها و ستم ها خسته شده اند و جامعه مانند آتش زیر خاکستر است. اکنون باید از فردی کاملاً مذهبی استفاده کرد تا بتوان این فتنه ها را خاموش کرد.

باید با ابزار دین مردم را آرام کرد.

فکری به ذهن او می رسد، مُعْتَزَّ پسر عمویی دارد که ظاهراً خیلی انسان باخدایی است. او روزها روزه می گیرد و شب ها نماز می خواند. او بهترین گزینه برای خلافت است. اکنون او را به قصر می آورند.

ص: ۵۳

۱- ۳۶. لَمَّا قُتِلَ خَشِيتَ عَلِيَّ نَفْسَهَا، فَبِعَثَّتْ إِلَى صَالِحٍ تَسْتَأْمَنُهُ، فَأَحْضَرَهَا فِي رَمَضَانَ وَظَفَرَ مِنْهَا بِخَمْسَمِئَةِ أَلْفٍ دِينَارًا، وَعَدَّ بِهَا عَلِيٌّ خَزَائِنَ تَحْتَ الْأَرْضِ فِيهَا أَلْفُ أَلْفٍ دِينَارًا وَثَلَاثَمِئَةُ أَلْفٍ دِينَارًا، وَمَقْدَارُ مَكُوكٍ مِنَ الزَّبْرِجَدِ لَمْ يُرَ مِثْلَهُ، وَمَقْدَارُ مَكُوكٍ آخِرٍ مِنَ اللُّوِّ وَالْعَظِيمِ، وَجَرَابٌ مِنَ الْيَاقُوتِ الْأَحْمَرِ الْقَلِيلِ النَّظِيرِ...: تَارِيخُ ابْنِ خَلْدُونَ ج ۳ ص ۲۹۷.

باید برای او لقب خوبی انتخاب کرد تا مناسب او باشد. لقب «مُهتدی» برای او انتخاب می شود. خیلی عجیب است این لقب چقدر به نام مهدی (علیه السلام) شبیه است! (۱)

من فکر می کنم آنها شنیده اند که به زودی «مهدی (علیه السلام)» خواهد آمد، برای همین از نام «مُهتدی» استفاده می کنند. سرانجام مُهتدی به عنوان خلیفه انتخاب می شود و همه با او بیعت می کنند و او را بر تخت خلافت می نشانند.

مُهتدی دستور می دهد تا موسیقی در تمام شهر سامرا ممنوع بشود، زنانی که ترانه می خوانند از این شهر اخراج شوند. (۲)

مردم این شهر خیلی خوشحال هستند؛ آنها می بینند بعد از سال ها، یک حکومت کاملاً اسلامی روی کار آمده است که می خواهد احکام خدا را اجرا کند.

مردم او را به عنوان «الْعَدْلُ الرَّضِي» می شناسند. یعنی خلیفه ای که همه وجودش عدالت است و خدا از او خیلی راضی است، مردم برای او همواره دعا می کنند. (۳)

آنها برای خلیفه دعا می کنند و دوام حکومت او را از خدا می خواهند.

واقعاً باید به هوش این ها آفرین گفت! این ها دست شیطان را از پشت بسته اند!

بین چگونه فتنه ای بزرگ را آرام کردند، چگونه از ابزار دین استفاده کردند، مردم چقدر خوشحال هستند، خلیفه های قبلی فقط کارشان آدم کشی بود و همه فکرشان شهوت رانی بود و زنان ترانه خوان را دور خود جمع می کردند؛ اما مُهتدی در این هوای گرم تابستان، روزه مستحبی می گیرد و شب ها صدای گریه اش تا به آسمان ها می رود!

این چنین است که دوباره شهر سامرا آرامش خود را به دست می آورد. (۴)

من با خودم فکر می کنم شاید این خلیفه جدید، آدم خوبی باشد، او که اهل نماز و طاعت است؛ شاید دیگر به امام عسکری (علیه السلام) سخت گیری نکند.

ص: ۵۴

۱- ۳۷. کان صالح بن وصیف بن بغا متعلّباً علی المعترّ، وکان کاتبه أحمد بن إسرائيل، وکانت أمّه قبیحه، ووزیرها الحسن بن مخلّد، وکان أبو نوح عیسی بن ابراهیم من کبار الکتاب وجباه الأموال، وطلب الأتراک أرزاقهم وشغبوا، فقال صالح للمعترّ: هذه الأموال قد ذهب بها الکتاب والوزراء، ولس فی بیت المال شیء، فردّ علیه أحمد بن إسرائيل وأفحش فی ردّه، وتفاوضا فی الکلام، فسقط صالح مغشياً علیه، وتبادر أصحابه بالباب فدخلوا منتضین سیوفهم، فدخل إلى قصره فأمر صالح بالوزراء الثلاثة

فقيّدوا... وجرّوه إلى الباب وضربوه، وأقاموه في الشمس في صحن الدار، وكلّما مرّ به أحد منهم لطمه، ثمّ أحضروا القاضي ابن أبي الشوارب في جماعه، فأشهدهم على خلعه: تاريخ ابن خلدون د ٣ ص ٢٩٧؛ ولثلاث بقين من رجب منها خلع المعتز... فجرّوا برجله إلى باب الحجره. قال: وأحسبهم كانوا قد تناولوه بالضرب بالدبابيس، فخرج وقميصه مخرّق في مواضع وآثار الدم على منكبه، فأقاموه في الشمس في الدار في وقتٍ شديد الحرّ. قال: فجعلت أنظر إليه يرفع قدمه ساعه بعد ساعه من حراره الموضع الذي قد أقيم فيه. قال: فرأيت بعضهم يلممه وهو يتقى بيده، وجعلوا يقولون: اخلعها... لما خلع دُفع إلى من يعدّبه، ومُنع الطعام والشراب ثلاثه أيام...: تاريخ الطبرى ج ٧ ص ٥٢٦.

٢-٣٨. . وذلك آخر رجب من سنه خمس وخمسين، وبايعوا لمحمّد ابن عمّه الواثق، ولقبوه المهتدي بالله، عندما خلع المعتز نفسه: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧؛ فيها - يعنى سنه خمس وخمسين - خلع المعتز بالله يوم الاثنين لثلاث بقين من رجب، وبويع محمّد بن الواثق وهو المهتدي: تاريخ مدينه دمشق ج ١٨ ص ٣٢٣.

٣-٣٩. . كان المهتدي ورعاً عادلاً صالحاً متعيّداً بطلاً شجاعاً، قوياً في أمر الله، خليقاً لإماره... أنه ما زال صائماً منذ استخلف إلى أن قُتل... وُجد للمهتدي صفت فيه جبّه صوف وكساء، كان يلبسه في الليل ويصلّى فيه، وكان قد أطرح الملاهي وحزّم الغناء وحسم أصحاب السلطان عن الظلم...: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٣٧؛ لأوّل ولايه المهتدي، أخرج القيان والمغنيين من سامراء ونفاهم عنها، وأمر بقتل السباع التي كانت في دار السلطان وطرد الكلاب...: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧، وراجع الكامل في التاريخ ج ٧ ص ٢٠٣.

٤-٤٠. . فثار العوام والقوادم، وكتبوا رقاعاً ألّفوها في المساجد: معاشر المسلمين، ادعوا لخليفتمكم العدل الرضى المضاهى عمر بن عبد العزيز أن ينصره الله على عدوّه: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٢٩.

شاید او به تبعید امام پایان بدهد و اجازه دهد که به شهر خودش، مدینه برود. شاید او به فشارهایی که سالیان سال شیعیان را به ستوه آورده، پایان بدهد.

ولی تعجب می‌کنم وقتی می‌بینم که خلیفه جدید نه تنها امام را آزاد نمی‌کند بلکه فشارها را زیادتر می‌کند. او دستور می‌دهد تا بر تعداد مأمورانی که خانه امام را زیر نظر داشتند افزوده شود.

گویا همه این روزه‌ها و نمازهای خلیفه، بازی است، بازیِ خواب کردن مردم!!

این بهترین راه برای عوام فریبی است.

درست است خلیفه عوض شد و خیلی از سیاست‌ها هم تغییر کرد؛ اما سیاست اصلی آنها، هرگز تغییر نمی‌کند.

آیا می‌دانی آن سیاست چیست؟

نباید مردم با امام عسکری (علیه السلام) آشنا شوند. نباید جوانان با او ارتباط برقرار کنند. باید او در گمنامی کامل بماند. رفتن به خانه او جرم است، نامه نوشتن به او جرم است.

هر چیزی ممکن است با عوض شدن خلیفه‌ها عوض شود؛ اما این سیاست هرگز تغییر نخواهد کرد.

امروز روز چهاردهم شعبان است و ما مدتی است که در این شهر هستیم. آرامش دوباره به شهر باز گشته است و مردم به زندگی عادی خود مشغولند.

می‌دانم خیلی دلت می‌خواهد امام را ببینی. اما نمی‌دانی چه کنی؟

با خود می‌گویی حالا که نمی‌شود به خانه امام برویم چقدر خوب است که ما به خانه حکیمه (عمه امام عسکری) برویم و از او در مورد امام سول کنیم. رو به من می‌کنی و می‌گویی:

-- یادت هست سال قبل که به اینجا آمدیم، چه ساعتی در کوچه با حکیمه

برخورد کردیم؟

-- فکر می کنم ساعت چهار عصر بود.

-- خوب است امروز عصر به همان کوچه برویم و به بهانه کمک کردن به او به خانه اش برویم.

-- چه فکر خوبی! آن وقت می توانیم از او در مورد امام عسکری (علیه السلام) و بانو نرجس سول کنیم.

ما منتظر هستیم تا عصر فرا برسد.

خدا را شکر می کنیم که دوباره در خانه حکیمه هستیم. روی تخت وسط حیاط نشسته ایم و مهمان خواهر آفتاب شده ایم.

امروز حکیمه هم روزه است. همه دوستانِ خوبِ خدا در ماه شعبان روزه می گیرند؛ اما من و تو مسافر هستیم، و مسافر نمی تواند روزه بگیرد.

حکیمه برای ما سخن می گوید: «سن زیادی از من گذشته است، نمی دانم زنده خواهم بود تا فرزند امام عسکری (علیه السلام) را بینم یا نه؟».

بعد آهی می کشد و می گوید: «من هر وقت به خانه آن حضرت می روم از خدا می خواهم به او پسری عنایت کند». (۱)

در این هنگام، صدای در خانه به گوش می رسد. چه کسی در می زند؟

حکیمه از جای خود بلند می شود و به سمت در می رود. بعد از لحظاتی برمی گردد.

حکیمه لبخند می زند و خوشحال است. من از علّت خوشحالی او می پرسم. پاسخ می دهد: «امام عسکری (علیه السلام) از من دعوت کرده است تا امشب افطار به خانه او بروم». (۲)

امشب شب جمعه است، شب نیمه شعبان که با شب یازدهم مرداد ماه مصادف

ص: ۵۶

۱- ۴۱. . کانت الفتن قائمه والدوله مضطربه، فشمّر لإصلاحها: تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۹۷.

۲- ۴۲. . کانت تدخل علی ابي محمّد علیه السلام فتدعو له أن يرزقه الله ولداً، وأنها قالت: دخلت عليه فقلت له كما أقول، ودعوت كما أدعو...: الهداية الكبرى ص ۳۵۵، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۱، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۵.

شده است.

شاید امشب امام عسکری (علیه السلام) دلتنگ عمّه اش، حکیمه شده است. آخر امام در این شهر غریب است. هیچ آشنای دیگری ندارد. شیعیان هم که نمی توانند به خانه آن حضرت بروند.

حکیمه برای رفتن آماده می شود.

کاش می شد ما هم همراه او به خانه امام می رفتیم! خداوند دشمنان را لعنت کند که ما را از این فیض بزرگ محروم کرده اند.

حکیمه، اشک حسرت را در چشمان ما می بیند، دلش می سوزد. فکری به ذهنش می رسد. بعد از مدّتی حکیمه ما را صدا می زند. نگاه ما به دو کیسه بزرگ می افتد:

-- مادر! این ها را کجا می خواهی ببری؟

-- این دو کیسه را می خواهم به خانه امام عسکری (علیه السلام) ببرم، شما باید این ها را بیاورید.

-- چشم.

-- مأموران در بین راه، جلوی شما را می گیرند و داخل کیسه ها را می بینند، شما با کمال خونسردی بایستید تا آنها به کار خودشان پردازند. شما اصلاً به آنها کاری نداشته باشید.

اکنون تو خیلی خوشحال هستی. به این بهانه می توانی امام خود را ببینی.

با هم حرکت می کنیم. از خانه بیرون می آییم. کیسه ها قدری سنگین است؛ اما تو سنگینی آن را حس نمی کنی.

چند مأمور جلوی راه ما را می گیرند. کیسه ها را زمین می گذاریم. آنها با دقت کیسه ها را بازرسی می کنند. وقتی مطمئن می شوند که نامه ای داخل آن نیست به ما اجازه می دهند که عبور کنیم.

من تعجب می کنم، چگونه این مأموران به ما اجازه عبور دادند، فکر می کنم این

ص: ۵۷

کار بانو حکیمه است. حتماً دعایی خوانده است که مأموران بیش از این مانع ما نشدند.

چند قدم جلو می رویم. اینجاخانه امام است، باور می کنی تا لحظه ای دیگر مهمان آفتاب خواهی بود؟

بوی بهشت، بوی گل یاس، بوی باران...

اشک و راز و نیاز! چه شبی است امشب! در حضور امام مهربانی ها هستیم. سلام می کنیم. جواب می شنویم...

امشب حکیمه در کنار امام عسکری(علیه السلام) افطار می کند. او هنگام افطار همان دعای همیشگی اش را می کند: «خدایا! این اهل خانه را با تولد فرزندی خوشحال کن».

همه آرزوی حکیمه این است که مهدی(علیه السلام) را ببیند، این آرزو کی برآورده خواهد شد؟

ساعتی می گذرد، حکیمه دیگر می خواهد به خانه خود برگردد. او به نزد بانو نرجس می رود و با او خداحافظی می کند و به نزد امام می آید و می گوید:

-- سرورم! اجازه می دهی زحمت را کم کنم و به خانه ام بروم؟

-- عمه جان! دلم می خواهد امشب پیش ما بمانی. امشب شبی است که تو سال هاست در انتظار آن هستی.

-- منظور شما چیست؟

-- امشب، وقت سحر، فرزندم مهدی(علیه السلام) به دنیا می آید. آیا تو نمی خواهی او را ببینی؟

اشک شوق از چشمان حکیمه جاری می شود. او چگونه باور کند که امشب به بزرگ ترین آرزوی خود می رسد. (۱)

حکیمه بی اختیار به سجده می رود و می گوید: «خدایا! چگونه تو را شکر کنم که

ص: ۵۸

۱- ۴۳. حدیثی حکیمه بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، قالت: بعث الیّ أبو محمد الحسن بن علی علیهما السلام فقال: یا عمّه، اجعلی إفطارک اللیله عندنا... کمال الدین و تمام النعمه ص ۴۲۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲.

امشب آخرین حجّت تو را می بینم».

اکنون حکیمه برمی خیزد و به سوی بانو نرجس می رود تا به او تبریک بگوید.

شاید هم می خواهد به او گلایه کند که چرا قبلاً در این مورد چیزی به او نگفته است.

حکیمه می آید و نگاهی به نرجس می کند. می خواهد سخن بگوید که ناگهان مات و مبهوت می ماند!

مادری که قرار است امشب فرزندی را به دنیا بیاورد باید نشانه ای از حاملگی داشته باشد، اما در نرجس هیچ نشانه ای از حاملگی نیست!! یعنی چه؟

او به نزد امام عسکری (علیه السلام) برگشته و می گوید:

-- سرورم به من خبر دادی که امشب خدا به تو پسری عنایت می کند، اما در نرجس که هیچ اثری از حاملگی نیست. (۱)

-- امشب فرزندم به دنیا می آید.

-- آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

-- عمّه جان! ولادت پسر مهدی (علیه السلام) مانند ولادت موسی (علیه السلام) خواهد بود! (۲)

این جواب امام عسکری (علیه السلام) برای حکیمه، همه چیز را بیان کرد، از این سخن امام، خیلی چیزها را می شود فهمید. قصّه نرجس، همان قصّه «یوکابد» است.

از من می پرسی «یوکابد» کیست؟

او مادری است که هزاران سال پیش موسی (علیه السلام) را به دنیا آورد. (۳)

آیا دوست داری تا راز تولّد موسی (علیه السلام) را برایت بگویم؟

شب چهارشنبه بود، فرعون در قصر خویش خوابیده بود. نسیم خنکی از رود نیل می وزید. آسمان، ابری و تیره شد، گویا رعد و برقی در راه بود.

فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش

١-٤٤. فقال: يا عمّه، اجعلني إفتارك الليله عندنا، فإنّها ليله النصف من شعبان، فإنّ الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليله الحجّه، وهو حجّته في أرضه...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينه المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهيه ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢؛ بعث إلىّ أبو محمّد عليه السلام سنه خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّه، اجعلني الليله إفتارك عندي، فإنّ الله عزّ وجلّ سيسرّك بوليه وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدى. قالت حكيمه: فتداخلى لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي علىّ وخرجت من ساعتى حتّى انتهيت إلىّ أبى محمّد عليه السلام ٧ وهو جالس...: كمال الدين وتمام النعمه ص ٤٢٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢.

٢-٤٥. فقلت له: ومن أمّه؟ قال لى: نرجس، قلت له: والله - جعلني الله فداك - ما بها أثر! فقال: هو ما أقول لك: دلائل الإمامه ص ٤٩٧، كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينه المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهيه ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢.

٣-٤٦. يا سيّدى، ولست أدري بنرجس شيئاً من أثر الحمل! فقال: من نرجس لا من غيرها... لأنّ مثلها مثل أمّ موسى، لم يظهر بها الحبل ولم يعلم بها أحد إلى وقت ولادتها: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٠١، مدينه المعاجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.

وارد قصر شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد. (۱)

صدای رعد و برق در همه جا پیچید، فرعون از خواب پرید. او خیلی ترسیده بود.

وقتی صبح شد فرعون دستور داد تا همه کسانی که تعبیر خواب می کردند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آنها تعریف کرد.

تعبیر خواب برای همه روشن بود؛ اما کسی جرأت نداشت آن را بگوید. همه به هم نگاه می کردند.

سرانجام یکی از آنها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندی به او نگاه کرد فریاد زد:

-- تعبیر خواب من چیست؟

-- قبله عالم! خواب شما از آینده ای پریشان خبر می دهد، آیا شما ناراحت نمی شوید آن را بگویم؟

-- زود بگو بدانم از خواب من چه می فهمی؟

-- به زودی در قوم بنی اسرائیل (که در مصر زندگی می کنند) پسری به دنیا می آید که تاج و تخت شما را نابود می

کند. (۲)

سکوت همه جا را فرا گرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون نشست. او به فکر چاره بود.

جلسه مهمی در روز چهارشنبه تشکیل شد، بزرگان مصر در این جلسه حضور پیدا کردند. همه در مورد این موضوع نظر

دادند. (۳)

سرانجام این بخشنامه در دو بند صادر شد:

الف . همه نوزادان پسر که قبلاً به دنیا آمده اند به قتل برسند.

ب . شکم های زنان حامله پاره شده و نوزاد آنها اگر پسر باشد، کشته شود. (۴)

مأموران حکومتی به خانه های بنی اسرائیل ریختند و با بی رحمی زیاد دستور فرعون را اجرا نمودند. (۵)

ص: ۶۰

۱- ۴۷. «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ» واسمها «یوکابد» من ولد لاوی بن یعقوب: تفسیر مقاتل بن سلیمان ج ۲ ص ۴۸۹.

۲- ۴۸. «إِنَّ فِرْعَوْنَ رَأَىٰ فِي مَنَامِهِ أَنَّ نَارًا قَدْ أَقْبَلَتْ مِنْ بَيْتِ الْمَقْدِسِ حَتَّىٰ اشْتَمَلَتْ عَلَىٰ بَيْوتِ مِصْرٍ فَأَحْرَقَتْهَا وَأَحْرَقَتْ الْقَبْطَ، وَتَرَكْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ: فرج المهموم ص ۲۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۱۴ و ۵۱ و ۷۵، التبيان للطوسي ج ۱ ص ۲۲۴، تفسیر مجمع

البيان ج ١ ص ٢٠٥، جامع البيان ج ١ ص ٣٨٩، تفسير ابن أبي حاتم ج ١ ص ١٠٦، تفسير الثعلبي ج ١ ص ١٩١، تفسير الرازي ج ٣ ص ٦٩، الدرّ المنثور ج ٥ ص ١١٩، تفسير الآلوسي ج ٢٠ ص ٤٣، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٣، الكامل ج ١ ص ١٧٠. ٣-٤٩. إنّه يولد في بني إسرائيل غلام يسلبك ملكك ويغلبك على سلطانك، ويخرجك وقومك من أرضك، ويذلّ دينك، وقد أظلك زمانه الذي يولد فيه: فرج المهوم لابن طاووس ص ٢٧، جامع البيان ج ١ ص ٣٩٠، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٢، الكامل في التاريخ ج ١ ص ١٧٠.

٤-٥٠. ويوم الأربعاء أمر فرعون بذيح الغلمان: الخصال ص ٣٨٨، علل الشرائع ج ٢ ص ٥٩٧، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٢٣، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٣٥٤، بحار الأنوار ج ١٠ ص ٨١ و ج ١٣ ص ١٣٣، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧٧. ٥-٥١. لأنّ فرعون كان يشقّ بطون الحبالى في طلب موسى: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٠١، مدينه المعاجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.

چه خون‌هایی که بر روی زمین ریخته شد! باور کردن آن سخت است که در آن هنگام، هفتاد هزار نوزاد پسر کشته شدند. (۱)

خداوند به بنی اسرائیل وعده داده بود که به زودی موسی (علیه السلام) ظهور می‌کند و آنها را از ظلم و ستم فرعون نجات می‌دهد؛ اما آنها از همه جا ناامید شدند، فکر می‌کردند که موسی (علیه السلام) هم کشته شده است.

ولی وعده خدا هیچ وقت تخلف ندارد. خدا برای تولد موسی (علیه السلام) برنامه ویژه‌ای داشت.

شاید شنیده باشی که نام مادر موسی (علیه السلام)، «یوکابد» بود.

یوکابد تا آن شبی که موسی (علیه السلام) را به دنیا آورد خودش هم از حامله بودنش خبر نداشت!!

تعجب نکن! آن خدایی که عیسی (علیه السلام) را بدون پدر آفرید، می‌تواند کاری کند که یوکابد هم متوجه حامله بودن خودش نشود، خدا بر هر کاری تواناست!

سرانجام موسی (علیه السلام) به دنیا آمد و فقط سه نفر از تولد او با خبر شدند: پدر، مادر و خواهرش. (۲)

امشب که شب نیمه شعبان است تاریخ تکرار می‌شود، همان طور که تا شب تولد موسی (علیه السلام)، هیچ اثری از حاملگی در یوکابد نبود، در نرجس هم هیچ اثری نیست. (۳)

حکومت عباسی می‌داند که فرزند امام عسکری (علیه السلام)، همان مهدی (علیه السلام) است و قرار است او به همه حکومت‌های باطل پایان بدهد.

او دستور داده است تا هر طور شده از تولد مهدی (علیه السلام) جلوگیری شود و به همین منظور، زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرده است. آیا می‌دانی وظیفه این زنان چیست؟

آنها باید هر روز به خانه امام عسکری (علیه السلام) بروند و همسر آن حضرت را زیر نظر

ص: ۶۱

۱- ۵۲. لَمَّا كَانَ بَلْغَهُ عَنِ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّهُ يُولَدُ فِينَا رَجُلٌ يَقَالُ لَهُ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ يَكُونُ هَلَاكًا لِفِرْعَوْنَ وَأَصْحَابِهِ عَلَى يَدَيْهِ، فَقَالَ فِرْعَوْنُ: لَا قَاتِلَ لِدُكُورِ أَوْلَادِهِمْ حَتَّى لَا يَكُونَ مَا يَرِيدُونَ: تَفْسِيرُ الْقَمِّي ج ۲ ص ۱۳۵، تَفْسِيرُ نَوْرِ الثَّقَلَيْنِ ج ۳ ص ۳۷۸، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۱۳ ص ۲۵.

۲- ۵۳. ذَبِحَ فِي طَلَبِ مُوسَى سَبْعِينَ أَلْفَ وَلِيدٍ: تَفْسِيرُ الْقُرْطُبِيِّ ج ۱۳ ص ۲۵۱، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۱۳ ص ۵۳.

٣-٥٤ . إنَّ موسى عليه السلام لَمَّا حملته أمّه به لم يظهر حملها إلا عند وضعه، وكان فرعون قد وكل بنساء بنى إسرائيل نساءً من القبط تحفظهن: تفسير القمّي ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.

داشته باشند. وظیفه آنها این است که اگر اثری از حامله بودن در نرجس دیدند سریع گزارش بدهند.

البته خوب است بدانیم که این جاسوسان، زنان معمولی نیستند، آنها زنان قابله هستند. زنانی که فقط با نگاه کردن به چهره یک زن می توانند تشخیص بدهند او حامله است یا نه. آنها می توانند حتی هفت ماه قبل از تولد یک نوزاد، حامله بودن مادر او را بفهمند.

خلیفه نقشه هایی در سر دارد و می خواهد اگر نرجس حامله شد هر چه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند.

او می خواهد نقش فرعون را بازی کند. مگر فرعون هفتاد هزار نوزاد پسر را به قتل رساند؟

این حکومت برای باقی ماندنش حاضر است هر کاری بکند.

البته خلیفه فکر می کند تا هفت ماه دیگر، هیچ فرزندی در خانه امام عسکری (علیه السلام) به دنیا نخواهد آمد. این گزارشی است که زنان قابله به او داده اند.

وقتی امام عسکری (علیه السلام) ماجرای تولد موسی (علیه السلام) را برای حکیمه می گوید حکیمه متوجه می شود که ماجرا چیست.

دشمنان نباید از تولد نوزاد آسمانی امشب باخبر بشوند؛ برای همین خدا کاری کرده است که هیچ کس نتواند حامله بودن نرجس را حدس بزند.

حکیمه می خواهد نزد نرجس برود. او با خود فکر می کند که نرجس مقامی آسمانی پیدا کرده است.

حکیمه بوسه ای بر دست نرجس می زند و می گوید: «بانوی من!».

نرجس تعجب می کند و می گوید: فدای شما بشوم، چرا این کار را می کنی؟ شما دختر امام جواد (علیه السلام)، خواهر امام هادی (علیه السلام) و عمه امام عسکری (علیه السلام) هستی. من باید دست شما را ببوسم. احترام شما بر من لازم است، شما بانوی من هستید.

حکیمه لبخندی می زند. چگونه به او جواب بدهد.

نرجس عزیزم! من فدایت شوم! همه دنیا فدای تو!

دیگر گذشت زمانی که تو بوسه بر دستم می زدی و مرا شرمنده لطف خود می کردی.

حالا دیگر من باید بر دستت بوسه بزنم و احترام تو را بیشتر بگیرم؛ زیرا تو امشب بانوی همه زنان دنیا می شوی!

تو مادر پسری می شوی که همه پیامبران آرزوی بوسه بر خاک قدم هایش را دارند.

فرزند توست که برای اهل ایمان آسایش را به ارمغان می آورد و ظلم و ستم را نابود می کند. (۱)

خدا تو را برای مادری آخرین حجت خودش انتخاب نموده و این تاج افتخار را بر سر تو نهاده است.

تو امشب فرزندی را به دنیا می آوری که آفای همه هستی است. (۲)

ساعتی دیگر تا سحر نمانده است. گویا تمام هستی در انتظار است. شب هم منتظر آفتاب امشب است.

آسمان مهتابی است و نسیم می وزد، همه شهر آرام است؛ اما در این خانه، حکیمه آرامش ندارد، او در انتظار است.

گاهی از اتاق بیرون می آید و به ستاره ها نگاه می کند، گاهی به نزد نرجس می آید و به فکر فرو می رود.

حکیمه به نرجس نگاه می کند. نرجس در مقابل خدا به نماز ایستاده است. حکیمه به نرجس نزدیک تر می شود؛ اما هنوز هیچ خبری نیست که نیست!

به راستی تا سحر چقدر مانده است؟

حکیمه با خود فکر می کند که خوب است نماز شب بخوانم. سجاده اش را پهن می کند و مشغول خواندن نماز می شود و با خدای خویش راز و نیاز می کند.

ساعتی می گذرد، بار دیگر به نزد نرجس می آید، نگاهی به او می کند و به فکر فرو می رود.

او با خود می گوید: امام عسکری به من گفت همین امشب مهدی به دنیا می آید. صبح شد و خبری نشد!

ص: ۶۴

۱- ۵۵. فوثبتُ إلی نرجس، فقلبتُها ظهراً لبطناً فلم أرَ بها أثراً من حبل، فعدتُ إلیه فأخبرته بما فعلت، فتبسّم ثم قال لی: إذا كان وقت الفجر يظهر لك بها الحبل؛ لأنّ مثلها مثل أم موسى لم يظهر بها الحبل: کمال الدین ص ۴۲۷، الشاقب فی المناقب ص ۲۰۱، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳.

۲- ۵۶. قمّتُ ودخلتُ إلیها، وکنت إذا دخلتُ فعلتُ بی کما تفعل، فانکبیتُ علی یدیهما فقبلتُهما، ومنعتها ممّا کانت تفعله، فخاطبتنی بالسیاده، فخاطبتها بمثلها، فقالت لی: فدیتک، فقلت لها: أنا فدایک وجمیع العالمین، فأنکرتُ ذلک، فقلت لها: لا تنکرین ما فعلتُ، فإنّ الله سیهب لك فی هذه اللیله غلاماً سیداً فی دنیا والآخرة، وهو فرج المونین. فاستحیت: الهدایه الکبری ص ۳۵۵، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۶.

ناگهان صدایی به گوش حکیمه می رسد. صدا بسیار آشناست. این صدای امام عسکری (علیه السلام) است: عمّه جان! هنوز شب به پایان نیامده است.

آری، امام به همه احوال ما آگاهی دارد و حتی افکار ما را نیز می داند.

حکیمه سر خود را پایین می اندازد، او قدری خجالت می کشد. تا اذان صبح خیلی وقت مانده است. (۱)

حکیمه نماز می خواند تا زمان سریع بگذرد، وقتی کسی منتظر باشد زمان چقدر دیر می گذرد.

نسیم می وزد، بوی بهار می آید، صدای پرواز کبوتران سفید به گوش می رسد. بوی گل نرجس در فضا می پیچد.

امام عسکری (علیه السلام) صدا می زند: «عمّه جان! برای نرجس سوره قدر را بخوان». (۲)

حکیمه از جای برمی خیزد و به نزد نرجس می رود و شروع به خواندن می کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِنَّ-آ أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَمَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ. سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ.

به نام خداوند بخشنده و مهربان. و ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و تو چه می دانی که شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب فرشتگان به اذن خدا برای تقدیر همه کارها، فرود می آیند. آن شب تا به صبح سرشار از برکت و رحمت است.

اکنون من به فکر فرو می روم. دوست دارم بدانم چرا امام عسکری (علیه السلام) به حکیمه دستور خواندن سوره قدر را می دهد.

به راستی چه ارتباطی بین سوره قدر و مهدی (علیه السلام) وجود دارد؟

ص: ۶۵

۵۷-۱. فجئت، فلما سلمت وجلست، جاءت تنزع حفي وقال لي: يا سيدتي، كيف أمسيت؟ فقلت: بل أنت سيدتي وسيدة أهلي. قالت: فأنكرت قولي وقالت: ما هذا يا عمّه؟ قالت: فقلت لها: يا بنيه، إن الله تبارك وتعالى سيهب لك في ليلتك هذه غلاماً سيدياً في الدنيا والآخرة...: كمال الدين ص ۴۲۷، الثاقب في المناقب ص ۲۰۱، مدينة المعارج ج ۸ ص ۱۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳.

۵۸-۲. وخرجت وأسبغت الوضوء، ثم عادت فصلت صلاة الليل، وبلغت إلى الوتر، فوقع في قلبي أن الفجر قد قرب، فقمت

لأنظر فإذا بالفجر الأول قد طلع، فتداخل قلبي الشك من وعد أبي محمد عليه السلام، فناداني من حجرتي: لا تشكى، وكأنك بالأمر الساعه قد رأيت إن شاء الله. قالت حكيمه: فاستحييت من أبي محمد عليه السلام ومما وقع في قلبي، ورجعت إلى البيت وأنا خجله...: الغيبه للطوسي ص ٢٣٥، مدينه المعجز ج ٧ ص ٦٠٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٧؛ فأخذت في صلاتي ثم أوترت، فأنا في الوتر حتى وقع في نفسي أن الفجر قد طلع، ودخل قلبي شيء، فصاح أبو محمد عليه السلام من الصفه: لم يطلع الفجر يا عمه. فأسرعت الصلاه...: مدينه المعجز ج ٨ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٦.

در این سوره می خوانیم که فرشتگان شب قدر از آسمان به زمین نازل می شوند.

این فرشتگان، سالیان سال در شب قدر بر مهدی (علیه السلام)، نازل خواهند شد.

امشب باید سوره قدر را خواند؛ زیرا امشب شب تولّد صاحبِ شب قدر است.

* * *

حکیمه در کنار نرجس نشسته است و مشغول خواندن سوره قدر است که ناگهان نوری تمام فضای اتاق را فرا می گیرد.

حکیمه دیگر نمی تواند نرجس را ببیند. پرده ای از نور میان او و نرجس واقع شده است. (۱)

ستونی از نور به سوی آسمان رفته است و تمام آسمان را روشن کرده است. (۲)

حکیمه مات و مبهوت شده است. او تا به حال چنین صحنه ای را ندیده است. او مضطرب می شود و از اتاق بیرون می دود و نزد امام عسکری (علیه السلام) می رود:

-- پسر برادرم!

-- چه شده است؟ عمّه جان!

-- من دیگر نرجس را نمی بینم، نمی دانم نرجس چه شد؟

-- لحظه ای صبر کن، او را دوباره می بینی.

حکیمه با سخن امام آرام می شود و به سوی نرجس باز می گردد.

وقتی وارد اتاق می شود منظره ای را می بیند، بی اختیار می گوید: «خدای من! چگونه آنچه را می بینم باور کنم؟».

او نوزادی می بیند که در هاله ای از نور است و رو به قبله به سجده رفته است!

این همان کسی است که همه هستی در انتظارش بود.

به راستی چرا او به سجده رفته است؟

او در همین لحظه اول، بندگی و خشوع خود را در مقابل خدای بزرگ نشان می دهد.

١- ٥٩. . حتّى إذا كان فى آخر الليل وقت طلوع الفجر، وثبتّ فزعاً، فضممتها إلى صدرى وسَميت عليها، فصاح أبو محمّد عليه السلام وقال: اقرأى عليها «إنّا أنزلناه فى ليله القدر»، فأقبلت أقرأ عليها...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينه المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافى ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهيه ص ٣٣٥، أعيان الشيعه ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢.

٢- ٦٠. . حتّى غيبت عني نرجس فلم أرها، كأنّه ضرب بينى وبينها حجاب، فعدوت نحو أبى محمّد عليه السلام...: نفس المصادر السابقه.

بوی خوش بهشت تمام فضا را گرفته است. پرندگان سفید همچون پروانه بالای سر مهدی (علیه السلام) پرواز می کنند. (۱)

حکیمه منتظر می ماند تا مهدی (علیه السلام) سر از سجده بردارد. اکنون مهدی (علیه السلام) پیشانی از روی زمین برمی دارد و می نشیند. (۲)

به به! چه چهره زیبایی!

حکیمه نگاه می کند و مبهوت زیبایی او می شود. به این چهره آسمانی خیره می شود. در گونه راست مهدی (علیه السلام) خال سیاهی می بیند که زیبایی او را دو چندان کرده است. (۳)

حکیمه می خواهد قدم پیش گذارد و او را در آغوش بگیرد؛ اما می بیند که مهدی (علیه السلام) نگاهی به سوی آسمان می کند و چنین می گوید:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَأَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ...

شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست.

گواهی می دهم که جد من، محمد پیامبر خداست و... (۴)

ص: ۶۷

۱- ۶۱. فإذا وضعته سطح له نور ما بين السماء والأرض، فإذا درج رُفِعَ له عمودٌ من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ۴۵۴، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۲، فإذا وقع على الأرض سطح له نور من السماء إلى الأرض، فإذا درج رُفِعَ له عمود من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ۴۵۵، المحتضر ص ۲۲۵، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۶.

۲- ۶۲. وسمعت هذه الجارية تذكر أنه لما ولد السيد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثم تطير، فأخبرنا أبا محمد عليه السلام بذلك فضحك ثم قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ۴۳۱، روضه الواعظين ص ۲۶۰، الثاقب في المناقب ص ۵۸۴، الصراط المستقيم للعامل ج ۲ ص ۲۳۵، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۳۷، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵.

۳- ۶۳. ارجعي يا عمه، فإنك ستجديها في مكانها. قالت: فرجعت، فلم ألبث أن كشف الحجاب بيني وبينها، وإذا أنا بها وعليها من أثر النور ما غشى بصري، وإذا أنا بالصبي عليه السلام ساجداً على وجهه...: كمال الدين ص ۴۲۴، روضه الواعظين ص ۲۵۶، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۰، شرح أصول الكافي ج ۷ ص ۳۳۵، الأنوار البهية ص ۳۳۵، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ۴ ص ۳۵۲.

۴- ۶۴. على خده الأيمن خال كأنه كوكب دُرِّي: كشف الغمّة ص ۲۶۹، العقد النضيد ص ۲۹، بحار الأنوار ص ۸۰، غايه

المرام ص ١١٤، كشف الخفاء ص ٢٨٨، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٣١٩، المعجم الكبير ج ٨ ص ١٠٢، مسند الشاميين ج ٢ ص ٤١٠، كنز العمال ج ١٤ ص ٢٦٨، الإصابه ج ٦ ص ٧١، ينابيع المودّه ج ٣ ص ٢٠٠.

پیش به سوی فهم قرآن!

تو به من نگاه می کنی. دوست داری از ادامه ماجرا با خبر بشوی. اما می بینی که من به گوشه ای خیره شده ام. صدایم می زنی و می گویی:

-- کجایی؟ چرا دیگر نمی نویسی؟

-- دارم فکر می کنم.

-- حالا چه موقع فکر کردن است؟ حالا بگو به چه فکر می کنی؟

-- به جوانی فکر می کنم که حرف های بعضی از روشنفکران را خوانده است. او وقتی این کتاب را بخواند و ببیند که من نوشته ام: «مهدی (علیه السلام) در همان لحظه اول تولد سخن گفت»، تعجب خواهد کرد. او همه جا خواهد گفت: «این نویسنده خرافه می نویسد».

-- باید برای او جوابی پیدا کنی.

-- بیا با هم فکر کنیم.

بعد از مدتی تو می گویی: «من جواب را یافتم».

من خیلی خوشحال می شوم. از تو می خواهم که جواب را برایم بگویی.

تو لبخندی می زنی و می گویی:

-- مثلاً من نویسنده ام و تو همان جوان! حالا تو از من سول کن.

-- باشد. هر چه تو بگویی!

-- شما شیعه ها چه حرف های عجیب و غریبی می زنید، شما می گویند که مهدی (علیه السلام) وقتی به دنیا آمد سخن گفت.

-- نه، تو باید در نقش یک پرسشگر بدبین سوال کنی!

-- شما شیعه ها چقدر خرافه پرست هستید! هر چیزی که علمای شما بگویند قبول می کنید. آخر یک نوزادی که تازه به دنیا آمده است چگونه می تواند حرف بزند؟

-- برادر عزیز! شما می گویی یک نوزاد نمی تواند سخن بگوید؟

-- بله. این ها همه دروغ است که به خورد شما می دهند.

-- یعنی سخن گفتن یک نوزاد دروغ است؟

-- خوب، معلوم است که دروغ است.

-- ببخشید شما قرآن همراه خود دارید؟

-- من حافظ کل قرآن هستم. من مسلمانی هستم که کتاب خدا و سنت پیامبر را قبول دارم. من هر سه روز یک بار قرآن را ختم می کنم.

-- خدا از تو قبول کند. آیا برای فهمیدن قرآن هم همین اندازه تلاش می کنی؟

-- می دانستم می خواهی از بحث فرار کنی. فهم قرآن چه ارتباطی به بحث ما دارد؟

-- نه، اتفاقاً این خیلی به بحث ما مربوط است. شما گفتی قرآن را حفظ هستی. آیا می توانی آیه ۲۹ سوره مریم را بخوانی؟

-- آری. گفتم که من حافظ قرآنم. گوش کن: (فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا).

-- آفرین! آیه بعدی آن را هم برایم بخوان.

-- (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا).

-- خوب حالا می توانی این دو آیه را برایم ترجمه کنی؟

-- آری. خدا در اینجا قصه مریم (علیها السلام) را می گوید. وقتی او عیسی (علیه السلام) را به دنیا آورد،

مردم به او تهمت ناروا زدند، زیرا مریم شوهر نکرده، مادر شده بود! خداوند به مریم (علیها السلام) وحی کرد که از مردم بخواهد تا با عیسی (علیه السلام) سخن بگویند.

-- خوب. مردم چه کردند؟

-- آنها گفتند ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟ آنها باور نمی کردند که عیسی (علیه السلام) بتواند سخن بگوید.

-- بعد از آن چه شد؟

-- وقتی مردم در کنار گهواره عیسی (علیه السلام) آمدند، او با زبانی شیوا گفت: «من بنده ای از بندگان خدا هستم که خدا مرا به پیامبری مبعوث کرده است».

-- برادر! آیا یادت هست که می گفتی سخن گفتن یک نوزاد خرافات است؟ آیا هنوز هم سر حرف خودت هستی؟ تو الآن گفتی که قرآن از سخن گفتن عیسی (علیه السلام) در گهواره خبر داده است، آیا این همان خرافه ای بود که می گفتی؟

* * *

کاش همه شیعیان مثل تو، این گونه نسبت به قرآن شناخت داشتند. کاش جامعه ما در کنار خواندن قرآن به فهم قرآن نیز توجه می کرد. کاش این قدر آموزه های قرآنی در میان ما غریب نبود!

یاد یکی از استادان خود افتادم. خدا رحمتش کند، من خیلی مدیون راهنمایی های او هستم. او بارها به من می گفت: «بهترین راه برای دفاع از حَقَّائیت اهل بیت (علیهم السلام)، این است که به قرآن مراجعه کنی».

قرآن اشاره به سخن گفتن عیسی (علیه السلام) در گهواره می کند؛ امّا ممکن است یک نفر اشکال بگیرد که عیسی (علیه السلام) پیامبر بود و در گهواره سخن گفت، امّا مهدی (علیه السلام) که پیامبر نیست. چگونه باید جواب او را بدهیم؟

دانشمندان و نویسندگان اهل سنّت در کتاب های خود نوشته اند: «مهدی از فرزندان فاطمه است و وقتی ظهور کند عیسی از آسمان نازل می شود و پشت سر

پس وقتی عیسی (علیه السلام) می آید پشت سر مهدی (علیه السلام) نماز می خواند، معلوم می شود که مقام مهدی (علیه السلام)، بالاتر از عیسی (علیه السلام) است.

اگر عیسی (علیه السلام) به اذن خدا توانست در گهواره سخن بگوید مهدی (علیه السلام) هم به اذن خدا می تواند این کار را بکند.

ص: ۷۱

۱- ۶۵. إذا أنا بالصبي عليه السلام ساجداً على وجهه جاثياً على ركبتيه رافعاً سبأتيه نحو السماء، وهو يقول: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله، وأن أبي أمير المؤمنين، ثم عدّ إماماً إماماً إلى أن بلغ إلى نفسه...: كمال الدين ص ۴۲۴، روضه الواعظين ص ۲۵۶، مدينه المعاجز ج ۸ ص ۱۰، شرح أصول الكافي ج ۷ ص ۳۳۵، الأنوار البهيه ص ۳۳۵، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ۷ ص ۴ ص ۳۵۲.

اکنون مهدی (علیه السلام)، سر خود را به سوی آسمان می گیرد و چنین دعا می کند: «بار خدایا! وعده ای را که به من دادی محقق نما و زمین را به دست من پر از عدل و داد نما. بار خدایا! به دست من گشایشی برای دوستانم قرار بده».(۱)

آری، مهدی در این لحظات برای ظهورش دعا می کند، او می داند که دوستانش سختی های زیادی خواهند کشید. او برای دوستانش هم دعا می کند.

حکیمه جلو می رود تا مهدی (علیه السلام) را در آغوش بگیرد. به بازوی راست مهدی (علیه السلام) نگاه می کند، می بیند که با خطی از نور آیه ۸۱ سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ - لُ: حق آمد و باطل نابود شد. به راستی که باطل، نابودشدنی است».(۲)

حکیمه در فکر فرو می رود به راستی چه رمز و رازی در این آیه است که بر بازوی مهدی (علیه السلام) نوشته شده است؟

آیا می دانی سرگذشت این آیه چیست؟

بت پرستان در کنار کعبه صدها بت قرار داده بودند و آن بت ها را به جای خدای یگانه می پرستیدند.

وقتی پیامبر در سال هشتم هجری شهر مکه را فتح نمود به سوی کعبه آمد و همه آن بت ها را سرنگون ساخت.

ص: ۷۲

۱- ۶۶. المهدی من عترتی، من ولد فاطمه: الجامع الصغیر ج ۷ ص ۶۷۲، کنز العمال ج ۱۴ ص ۲۶۴، فیض القدیر ج ۶ ص ۳۶۰، الدر المنثور ج ۶ ص ۵۸، الكامل لابن عدی ج ۳ ص ۱۹۶، میزان الاعتدال ج ۲ ص ۸۷، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۱۰۳، تحفه الأحوذی لمبارکفوری ج ۶ ص ۴۰۳؛ المهدی من ولد فاطمه: کشف الخفاء ج ۲ ص ۲۸۸، التاریخ الکبیر للبخاری ج ۸ ص ۴۰۶، الكامل لابن عدی ج ۳ ص ۴۲۸، إكمال الکمال ج ۷ ص ۳۶۰، تهذیب الکمال ج ۹ ص ۴۳۷، تذکره الحفظ ج ۲ ص ۴۶۴، سیر أعلام النبلاء ج ۱۰ ص ۶۶۳، میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۴۹، و ج ۳ ص ۱۶۰، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۱۷ ص ۱۹۳، البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۱۶۲، تاریخ ابن خلدون ج ۱ ص ۳۱۴، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۸۳.

۲- ۶۷. فقال علیه السلام: اللهم أنجز لی وعدی، وأتمم لی أمری، وثبت وطأتی، واملاً الأرض بی عدلاً وقسطاً: کمال الدین ص ۴۲۴، روضه الواعظین ص ۲۵۶؛ ثم لم یزل یعدّ الساده الأوصیاء إلی أن بلغ إلی نفسه، ودعا لأولیائه بالفرج علی یدیه، ثم أحجم: الغیبه للطوسی ص ۲۳۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۰.

وقتی پیامبر بت ها را بر زمین می انداخت، این آیه را با صدای بلند می خواند. (۱)

اکنون همان آیه به بازوی مهدی (علیه السلام) نوشته شده است، زیرا او کسی است که همه بت های جهان را نابود خواهد کرد. بت هایی که بشر با دست خود ساخته یا با ذهن خود آفریده است و آنها را پرستش می کند.

امروز باید این آیه بر بازوی مهدی (علیه السلام) نوشته باشد تا همه بدانند که این دست و بازو با همه دست ها فرق می کند. این دست، همان دستی است که پایان همه سیاهی ها را رقم خواهد زد. (۲)

مهدی (علیه السلام) در هاله ای از نور است. حکیمه جلو می آید او را در پارچه ای می پیچد و در آغوش می گیرد.

مهدی (علیه السلام) به چهره عمه مهربانش لبخند می زند، حکیمه می خواهد او را ببوسد، بوی خوشی به مشامش می رسد که تا به حال آن را احساس نکرده است. (۳)

شاید این بوی گل یاس است!

خوشا به حال حکیمه!

حکیمه اولین کسی است که چهره دلربای مهدی (علیه السلام) را می بیند. حکیمه قطراتی از آب را بر چهره مهدی (علیه السلام) می یابد، گویا موهای این نوزاد خیس است.

حکیمه تعجب می کند. ولی به زودی راز قطرات آب بر چهره زیبای این کودک را می یابد.

نمی دانم آیا نام «رضوان» را شنیده ای؟ او فرشته ای است که مأمور اصلی بهشت است. (۴)

لحظاتی پیش، «رضوان» به دستور خدا، مهدی (علیه السلام) را در آب «کوثر» غسل داده است. (۵)

و تو می دانی که کوثر نهری است که در بهشت خدا جاری است. (۶)

ص: ۷۳

۱- ۶۸. فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطْلُ - ط - لُ إِنَّ الْبَطْلَ - ط - لَ كَانَ زَهُوقاً»، فضممته إلی فوجدته مفروغاً منه، فلففته فی ثوب...: الغيبة للطوسی ص ۲۳۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹.

۲- ۶۹. دخل رسول الله صلى الله عليه و آله يوم فتح مكة والأصنام حول الكعبة، وكانت ثلاثمئة وستين صنماً، فجعل يقطعها بمخصره في يده ويقول: جاء الحق وزهق الباطل، إن الباطل كان زهوقاً، جاء الحق وما يبدي الباطل وما يعيد، فجعلت تكذب لوجوهها: الأمالي للطوسی ص ۳۳۶ بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۱۶، التفسير الأصفی ج ۱ ص ۶۹۳، التفسير الصافی ج ۳ ص ۲۱۲،

تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٣؛ فجعل رسول الله صلى الله عليه وآله كلما مرّ بصنم منها يشير بقضيب في يده ويقول: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبُطْلُ - ط - لُ إِنَّ الْبُطْلَ كَانَ زَهُوقًا»، فيقع الصنم لوجهه: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٣٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٩٠ و ج ٥ ص ٧٤ و ج ٧ ص ٢٣٩، وراجع تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٤٤؛ ولما دخل رسول الله صلى الله عليه وآله المسجد وجد فيه ثلاثمئة وستين صنماً، بعضها مشدود ببعض بالرصاص... فرماها به وهو يقول: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبُطْلُ - ط - لُ إِنَّ الْبُطْلَ كَانَ زَهُوقًا»، فما بقى منهم صنم إلا - خز لوجهه، ثم أمر بها فأخرجت من المسجد فطرحها وكسرت: الإرشاد ج ١ ص ١٣٨، الخرائج والجرائح ج ١ ص ٩٧، كشف الغمّة ج ١ ص ٢١٩، كشف اليقين للعلامة الحلبي ص ١٤٣.

٣- ٧٠. في قوله عز وجل: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبُطْلُ - ط - لُ». قال: إذا قام القائم ذهب دوله الباطل: الكافي ج ٨ ص ٢٨٧، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٣١٣ و ج ٥١ ص ٦٢، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٢.

٤- ٧١. ففتح عينيه وجعل يضحك ويناجيني بأصبعه، فتناولته وأدنيته إلى فمي لأقبله، فشممت منه رائحة ما شممت قط أطيّب منها...: الغيبة ص ٢٣٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٩.

٥- ٧٢. النهاية للطوسي ص ٨٥، مصباح المتهجد ص ٢٩٤، المهذب لابن البراج ج ١ ص ٩٦، الكافي ج ٨ ص ١٠٥، الأمل للصدوق ص ١٠٦، ثواب الأعمال ص ٧١، علل الشرائع ج ١ ص ١٦٥، فضائل الأشهر الثلاثة ص ٨٥، كمال الدين ص ٢٨٣، معاني الأخبار ص ١١٧، روضه الواعظين ص ١١٤، الاختصاص ص ٣٤٥، النوادر للراوندي ص ٢٥٣، جمال الأسبوع ص ١٦٦ و ٣٠٠، بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٩٢ و ٢٦٩ و ٣٢٧ و ٣٣٧ و ج ٨ ص ١٤٦ و ٢٠٧، عمده القاري ج ١٠ ص ٢٦٩، مسند الشهاب ج ٢ ص ١٣١، تخريج الأحاديث والآثار ج ٣ ص ١٦٩، كنز العمال ج ٨ ص ٤٧٢، تفسير فرات الكوفي ص ٤٣٧، الكشف للزمخشري ج ٣ ص ٣٣٣، تفسير السمرقندي ج ٣ ص ١٢٦، تفسير الثعلبي ج ١ ص ١٨٢، تفسير الرازي ج ١٠ ص ٢١٠، تفسير البحر المحيط ج ٢ ص ٤١٦، البرهان للزركشي ج ٣ ص ٤٤٥، تفسير أبي السعود ج ٧ ص ١٨٣، الكامل لابن عدي ج ١ ص ٤٠٥، تاريخ مدينه دمشق ج ٣٠ ص ١٥٦، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٢٧٢، الإصابه ج ٨ ص ١٥٠، لسان الميزان ج ١ ص ٤٦٢، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣١٧، فلاح السائل ص ٣٦.

٦- ٧٣. أول من غسله رضوان خازن الجنان مع جمع من الملائكة المقرّبين بماء الكوثر: بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٢٤٠.

صدایی به گوش حکیمه می رسد: «عمّه جان! پسر مرا برایم بیاور تا او را ببینم».

این امام عسکری (علیه السلام) است که در بیرون اتاق ایستاده است و می خواهد فرزندش را ببیند.

معلوم است پدری که سال ها در انتظار فرزند بوده است اکنون چه شور و نشاطی دارد.

حکیمه مهدی (علیه السلام) را به نزد پدر می برد، همین که چشم پسر به پدر می افتد سلام می کند. پدر لبخندی می زند و جواب او را با مهربانی می دهد.

حکیمه مهدی (علیه السلام) را بر روی دست پدر قرار می دهد.

امام فرزندش را در آغوش می گیرد و بر صورتش بوسه زده و به گوشش اذان می گوید.

امام دستی بر سر فرزند خویش می کشد و می گوید:

به اذن خدا، سخن بگو فرزندم!

همه هستی منتظر شنیدن سخن مهدی (علیه السلام) است. مهدی (علیه السلام) به صورت پدر نگاه می کند و لبخند می زند. پدر از او خواسته است تا سخنی بگوید.

به راستی او چه خواهد گفت؟

او باید چیزی بگوید که دل پدر شاد شود. این پدر سال ها است که گرفتار ظلم و ستم عباسیان است.

صدای زیبای مهدی (علیه السلام) سکوت فضا را می شکند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گویا او می خواهد قرآن بخواند!

گوش کن، او آیه پنجم سوره «قصص» را می خواند: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»:

و ما اراده کرده ایم تا بر کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منت بنهیم و آنها را پیشوای مردم گردانیم و آنها را وارث زمین کنیم» (۱).

چرا مهدی (علیه السلام) این آیه را می خواند؟ چه رازی در این آیه وجود دارد؟

من با شنیدن این آیه به یاد خاطره ای افتادم. آیا دوست داری آن خاطره را برایت بگویم؟

حتماً شنیده ای پیامبر هر وقت دلش برای بهشت تنگ می شد به دیدار فاطمه (علیها السلام) می آمد. (۲)

پیامبر به خانه فاطمه (علیها السلام) آمده بود، همه کنار پیامبر نشسته بودند. فاطمه و علی و حسن و حسین (علیهم السلام).

پیامبر از دیدن آنها بسیار خشنود بود و با آنان سخن می گفت.

در این میان نگاه پیامبر به گوشه ای خیره ماند و اشک پیامبر جاری شد.

همه تعجب کرده بودند. به راستی چرا پیامبر گریه می کرد؟

بعد از لحظاتی، پیامبر رو به آنها کرد و گفت: «أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعَفُونَ بَعْدِي: شما بعد از من مورد ظلم و ستم واقع می شوید» (۳).

پیامبر از همه ظلم هایی که در آینده نسبت به عزیزانش می شد خبر داشت. او می خواست تفسیر این آیه قرآن را بازگو کند.

آری، اهل این خانه مورد ظلم و ستم واقع خواهند شد، اما خداوند آنها را به عنوان امام انتخاب خواهد کرد.

سرانجام این خاندان پاک به حکومت جهانی خواهند رسید و جهان را از عدالت راستین پر خواهند نمود، حکومتی پایدار که شرق و غرب دنیا را فرا می گیرد.

این وعده بزرگ خداست و خدا همیشه به وعده های خود عمل می کند.

ص: ۷۵

۱- ۷۴. وَإِنَّ الْكُوثرَ لَيَفْرَحُ بِمَحَبَّتِنَا إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ... يَخْرُجُ مِنْ تَسْنِيمٍ وَيَمْرُ بَأَنْهَارِ الْجَنَانِ، تَجْرِي عَلَى رَضْرَاضِ الدَّرِّ وَالْيَاقُوتِ...: كامل الزيارات ص ۲۰۴، بحار الأنوار ج ۸ ص ۲۳ و ج ۴۴ ص ۲۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۵۵۴، مكيال المكارم ج ۲ ص ۱۵۳.

۲- ۷۵. فنَادَانِي أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عَمَّه، هَلَمِّي فَأَتِينِي بِابْنِي. فَأَتَيْتُهُ بِهِ، فَتَنَاولَهُ وَأَخْرَجَ لِسَانَهُ فَمَسَحَهُ عَلَى عَيْنَيْهِ فَفَتَحَهَا، ثُمَّ أَدْخَلَهُ فِي فِيهِ فَحَنَكَهُ، ثُمَّ أَدْخَلَهُ فِي أُذُنَيْهِ، وَأَجْلَسَهُ فِي رَاحَتِهِ الْيَسْرَى، فَاسْتَوَى وَلِيُّ اللَّهِ جَالِسًا، فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَقَالَ لَهُ: يَا

بنى، انطق بقدره الله، فاستعاذ وليّ الله عليه السلام من الشيطان الرجيم، واستفتح: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»...: الغيبة ص ٢٣٥، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١١.

٣-٧٦. كان النبي صلى الله عليه وآله وسلم يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فعاتبته على ذلك عائشه فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه! فقال لها: إنه لما عُرج بي إلى السماء، مرّ بي جبرئيل على شجرة طوبى، فناولني من ثمرها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً إلى ظهري، فلما أن هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه، فما قبلتها إلا وجدت رائحه شجرة طوبى منها: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فأنكرت ذلك عائشه، فقال رسول الله: يا عائشه، إنني لما أُسرى بي إلى السماء، دخلت الجنه، فأدناني جبرئيل من شجرة طوبى، وناولني من ثمارها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً في ظهري، فلما هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه، فما قبلتها قط إلا وجدت رائحه شجرة طوبى منها: تفسير القمي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أُسرى بي إلى السماء، أدخلني جبرئيل الجنه فناولني تفاحه، فأكلتها فصارت نطفه في ظهري، فلما نزلت من السماء واقعت خديجه، ففاطمه من تلك النطفه، فكلما اشتقت إلى تلك التفاحه قبلتها: ينابيع الموده ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧؛ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:... فأنا إذا اشتقت إلى الجنه سمعت ريحها من فاطمه: الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٦٥؛ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:... فأكلتها ليله أُسرى بي، فعلقت خديجه بفاطمه، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنه شممت رقبه فاطمه: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدر المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

اکنون مهدی(علیه السلام) در آغوش پدر این آیه را می خواند تا همه بدانند او وعده خدا را محقق خواهد کرد.

و اگر کسی اهل دقت باشد می تواند امروز خیلی چیزها را بفهمد.

مهدی(علیه السلام) این آیه را می خواند تا با مادر خویش سخن بگوید.

همان مادر مظلومی که در مدینه به خانه اش حمله کردند و آنجا را به آتش کینه سوزاندند!

فاطمه(علیها السلام) اولین کسی بود که مورد ظلم و ستم واقع شد و حقش را غصب کردند.

مهدی(علیه السلام) می خواهد با مادرش سخن بگوید:

ای مادر پهلو شکسته ام! دیگر غمگین مباش که من آمده ام!

من آمده ام تا برای این مظلومیت، پایانی باشم.

این وعده خداست.

چرا مهدی(علیه السلام) در آغوش پدر این آیه را می خواند؟ چرا یاد از مظلومیت این خاندان می کند؟

کیست که مظلومیت این خاندان را نداند؟

تو که خبر داری و خوب می دانی تا پیامبر زنده بود این خاندان عزیز بودند؛ اما وقتی پیامبر رفت، ظلم ها و ستم ها آغاز شد.

مسلمانان چقدر زود روز غدیر را فراموش کردند و حکومت سیاهی ها فرا رسید و چه کارها که نکردند!

خدا به پیامبر خود خبر داده بود که بعد از او با فاطمه(علیها السلام) چه می کنند. دل پیامبر پر از غم شده بود.

شبی که پیامبر به معراج رفت، چشمانش به نور مهدی(علیه السلام) افتاد که در عرش خدا بود. در آن هنگام خدا به پیامبر

گفت: «مهدی کسی است که با انتقام از دشمنان، دل های دوستان تو را شفا خواهد داد. او "لآت" و "عزّی" را از خاک

بیرون خواهد

آورد و آنها را به آتش خواهد کشید» (۱).

می دانم می خواهی بدانی که "لآت" و "عُزّی" چه هستند؟

آنها دو بت بزرگ زمان جاهلیت بودند که مردم آنها را به جای خدا پرستش می کردند.

این دو بت، نماد جهل مردم روزگار هستند.

لآت و عُزّی، حقیقت کسانی است که بی جهت قداست پیدا می کنند و بت مردم می شوند و در سایه این قداست دروغین به ظلم و ستم می پردازند.

آنها در مقابل حق می ایستند و تلاش می کنند تا حق را از بین ببرند.

به راستی چرا باید لآت و عُزّی در آتش بسوزند؟

چرا خدا در شب معراج اشاره می کند که مهدی (علیه السلام) این دو بت را آتش خواهد زد؟ چرا؟

شاید این کنایه از مطلب دیگری باشد!

آیا می خواهی با کسانی که نماد لآت و عُزّی هستند آشنا شوی؟

بیا بار دیگر به تاریخ نگاهی داشته باشیم!

در شهر مدینه بعد از وفات پیامبر، حوادث زیادی روی داد، کسانی که به عنوان جانشین پیامبر روی کار آمده بودند، ظلم و ستم را آغاز کردند...

* * *

پیامبر تازه از دنیا رفته بود و دو نفر تصمیم گرفته بودند از علی (علیه السلام) بیعت بگیرند. دو مرد به سوی خانه وحی می آمدند؛ اولی، رئیس بود و دوّمی، معاون! (۲)

آنها به مردم گفته بودند تا هیزم زیادی جمع کنند. مردم هم به حرف های آنها گوش کردند و مقدار زیادی هیزم کنار خانه فاطمه (علیها السلام) جمع نمودند.

به راستی آنها می خواستند با آن هیزم ها چه کنند؟ (۳)

دوّمی در خانه فاطمه (علیها السلام) را محکم زد، فاطمه به پشت در آمد:

١- ٧٧. سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن رسول الله صلى الله عليه وآله نظر إلى عليّ والحسن والحسين عليهم السلام فبكى وقال: أنتم المستضعفون بعدى. قال المفضل: فقلت له: ما معنى ذلك يا بن رسول الله؟ قال: معناه أنكم الأئمة بعدى، إن الله عز وجل يقول: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»، فهذه الآية جاريه فينا إلى يوم القيامة: معانى الأخبار ص ٧٩، وراجع دعائم الإسلام ج ١ ص ٢٢٥، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٦٦، شرح الأخبار ج ٢ ص ٤٩٤، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٦٨ و ج ٢٨ ص ٥٠.

٢- ٧٨. هذا القائم الذى يحلّ حلالى ويحرم حرامى... وهو الذى يشفى قلوب شيعتك من الظالمين والجاحدين والكافرين، فيخرج اللات والعزى طريين فيحرقهما...: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٦١، كمال الدين ص ٢٥٣، المحتضر ص ١٦٣، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٢٢ و ج ٣٦ ص ٢٤٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٢٠.

٣- ٧٩. فقال عمر لأبى بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد إلا وقد بايع، غيره...: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٩، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٨، غايه المرام ج ٥ ص ٣١٧.

-- کیستید و چه می خواهید؟

-- فاطمه! به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را آتش می زنم!

-- آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی؟

-- به خدا قسم، این کار را می کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است. (۱)

-- چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده ای؟ آیا می خواهی نسل پیامبر را از روی زمین برداری؟ (۲)

-- ای فاطمه! ساکت شو، محمد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان خبری نیست، همه شما باید برای بیعت بیرون

بیایید، حال اختیار با خودتان است، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه، یا آتش زدن همه شما. (۳)

هیچ کس باور نمی کرد که اینان می خواهند خانه فاطمه (علیها السلام) را به آتش بکشند. آنها این سخن را از پیامبر شنیده

بودند: «هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده است». (۴)

پس چرا آنها می خواستند در خانه فاطمه (علیها السلام) را آتش بزنند؟

اما بار دیگر صدای دومی در فضای مدینه پیچید:

-- ای فاطمه! این حرف های زنانه را رها کن، برو به علی بگو برای بیعت با خلیفه بیاید.

-- آیا از خدا نمی ترسی که به خانه من هجوم می آوری؟ (۵)

-- در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به آتش می کشم. (۶)

فاطمه (علیها السلام) به یاری علی (علیه السلام) آمده بود، آنها چه باید می کردند؟

بعد از لحظاتی، دومی در حالی که شعله آتشی را در دست داشت به سوی خانه

ص: ۷۸

۱- ۸۰. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالک هلموا فی جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۳، بیت الأحران ص ۱۲۰.

۲- ۸۱. فجاء عمر ومعه قبس، فتلقته فاطمه علیها السلام علی الباب، فقالت فاطمه: یا بن الخطاب! أتراك محرقا علی بابی؟! قال: نعم! وذلك أقوى فیما جاء به أبوک: أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹.

۳- ۸۲. ويحك يا عمر! ما هذه الجرأه علی الله وعلی رسوله؟! أترید أن تقطع نسله من الدنيا وتطفی نور الله?...: الهدایه

الکبری ص ۴۰۷، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸.

٤-٨٣ . كفى يا فاطمه ، فليس محمّداً حاضراً ولا- الملائكة آتية بالأمر والنهي والزجر من عند الله ، وما عليّ إلا كأحد من المسلمين ، فاخترى إن شئت خروجه لبيعه أبى بكر، أو إحراقكم جميعاً...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ؛ فقالت فاطمه عليها السلام : يابن الخطاب ! أتراك محرّقا عليّ بابى ؟! : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ ؛ فقال : والله لأحرّقنّ عليكم أو لتخرّجنّ إلى البيعه ...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦ ؛ فجاء فناداهم وهم فى دار عليّ ، فأبوا أن يخرجوا ، فدعا بالحطب وقال : والذى نفس عمر بيده ، لتخرّجنّ أو لأحرّقنّها على من فيها ، فقيل له : يا أبا حفص ، إن فيها فاطمه ! فقال : وإن !!: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦ .

٥-٨٤ . فاطمه بضعة منى ، يوينى ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥ ، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١ ، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠ ، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩ ، أمالى الحافظ الإصفهاني ص ٤٧ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢ ، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ؛ فاطمه بضعة منى ، يرينى ما رابها ، ويوينى ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤ ، نظم درر السمطين ص ١٧٦ ، كنز العمّال ج ١٢ ص ١٠٧ ، وراجع: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠ و ٢١٢ و ٢١٩ ، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠ ، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥ ، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣ ، مسند أبى يعلى ج ١٣ ص ١٣٤ ، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨ ، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠ ، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨ ، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤ ، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦ ، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥ ، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤ ، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦ ، المجموع للنووى ج ٢٠ ص ٢٤٤ ، تفسير الثعلبى ج ١٠ ص ٣١٦ ، التفسير الكبير للرازى ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١ ، تفسير القرطبى ج ٢٠ ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبى ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير آلوسى ج ٢٦ ص ١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذکره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣ ، المناقب للخوارزمى ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣ ، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالى للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالى للطوسى ص ٢٤ ، نوادر الراوندى ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفى ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧ .

٦-٨٥ . يا عمر، أما تتقى الله عزّ وجلّ؟! تدخل بيتى وتهجم على دارى...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩ .

فاطمه (علیها السلام) آمد. (۱).

او فریاد می زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». (۲).

هیچ کس باور نمی کرد، آخر به چه جرم و گناهی می خواستند اهل این خانه را آتش بزنند؟

چند نفر جلو آمدند و گفتند:

-- در این خانه فاطمه و حسن و حسین هستند .

-- باشد، هر که می خواهد باشد، من این خانه را آتش می زنم. (۳).

هیچ کس جرأت نداشت مانع کارهای دوّمی شود. سرانجام او نزدیک شد و شعله آتش را به هیزم ها گذاشت، آتش شعله کشید.

در خانه نیم سوخته شد. او جلو آمد و لگد محکمی به در زد. (۴).

فاطمه (علیها السلام) پشت در ایستاده بود... صدای ناله فاطمه (علیها السلام) بلند شد.

دوّمی در خانه را محکم فشار داد، صدای ناله فاطمه (علیها السلام) بلندتر شد. میخ در که از آتش، داغ شده بود در سینه فاطمه (علیها السلام) فرو رفت. (۵).

بعد از مدّتی فاطمه (علیها السلام) بر روی زمین افتاد. (۶).

فریادی در فضای مدینه پیچید: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می کنند». (۷).

اولی همه این صحنه ها را می دید و هیچ اعتراضی نمی کرد، چرا که او خودش دستور این کارها را داده بود.

در آن روز آتش و خون، اولی و دوّمی با کمک هم، این صحنه های دردناک را آفریده بودند.

ص: ۷۹

۱- ۸۶. فقال: واللّه لأحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ إلی البیعه...: تاریخ الطبری ج ۳ ص ۲۰۲، شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۶؛ والّذی نفس عمر بیده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها علی من فیها، فقیل له: یا أبا حفص، إنّ فیها فاطمه! فقال: وإنّ!! الإمامه والسیاسه ج ۱ ص ۳۰، وراجع الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷؛ فرأتهم فاطمه وأغلقت الباب فی وجوههم: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷.

۲- ۸۷. فجاء عمّر ومعه قبس، فتلقّته فاطمه علیها السلام علی الباب، فقالت فاطمه: یا بن الخطّاب! أتراك محرّقا علیّ بابی؟!

قال : نعم ! : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ .

٣- ٨٨ . فقال عمر بن الخطّاب: اضرموا عليهم البيت ناراً...: الأملّى للمفيد ص ٤٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ وكان يصيح:

احرقوا دارها بمن فيها، وما كان فى الدار غير علىّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.

٤- ٨٩ . والذى نفس عمر بيده، تخزّجّ أو لأحرقنّها علىّ منّ فيها، فقيل له: يا أبا حفص ، إنّ فيها فاطمه ! قال: وإن ! : الغدير ج

٥ ص ٣٧٢ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩.

٥- ٩٠ . فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثمّ دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام مليئاً...: تفسير العيّاشى ج ٢ ص

٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ .

٦- ٩١ . عصر عمر فاطمه عليها السلام خلف الباب، ونبت مسمار الباب فى صدرها، وسقطت مريضه حتّى ماتت: مومر علماء

بغداد ص ١٨١.

٧- ٩٢ . وصفقه عمر علىّ خدّها حتّى أبرى قرطها تحت خمارها فانتثر...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧.

چه لزومی دارد که من نام آنها را ببرم. تو خودت آن دو نفر را خوب می شناسی.

اکنون من سول مهمّ دارم:

آیا آن دو نفر که خانه فاطمه (علیها السلام) را آتش زدند و او را مظلومانه شهید کردند، نباید سزای کار خود را ببینند؟

اگر مهدی (علیه السلام) در آغوش پدر از مظلومیت این خاندان سخن می گوید، برای این است که قلبش داغدار مادرش فاطمه (علیها السلام) است.

* * *

مهدی (علیه السلام) هنوز در آغوش پدر است. پدر، گلِ نرجس را می بوید و می بوسد.

پدر گاه دست به چشمان زیبای فرزند خود می کشد و گاه با او سخن می گوید، گویا در این لحظه، تمام شادی های دنیا در دل این پدر موج می زند.

پدر دستِ کوچک مهدی (علیه السلام) را در دست گرفته و آن را می بوسد. این همان دستی است که انتقام ظلم هایی را که بر حضرت زهرا (علیها السلام) و فرزندان او شده است، خواهد گرفت.

باید این دست را بوسه زد. این دست، دست خداست.

این همان دست است که همه زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد در حالی که پر از ظلم و ستم شده باشد.

همسفرم!

آیا آنچه را من می بینم تو هم می بینی؟

پدر قدم های مهدی (علیه السلام) را غرق بوسه می کند!

این کار چه حکمتی دارد؟

من تا به حال کمتر دیده یا شنیده ام که پدری، پای فرزندش را ببوسد.

ص: ۸۰

وقتی امام عسکری(علیه السلام) بر پای مهدی بوسه می زند در واقع، تمام هستی بر قدم های مهدی(علیه السلام) بوسه می زند. [\(۱\)](#)

به راستی در این کار چه رمز و رازی نهفته است؟

من باید برای تو گوشه ای از قصه معراج را بگویم:

پیامبر به معراج رفته بود. او هفت آسمان را پشت سر گذاشته و به ملکوت رسیده بود. [\(۲\)](#)

او از حجاب ها عبور کرده و به ساحت قدس الهی رسیده بود و خدا با او سخن گفت: «ای محمد! تو بنده من هستی و من خدای تو! تو نور من در میان بندگانم هستی! من کرامت خویش را برای اوصیای تو قرار دادم».

پیامبر در جواب گفت: «اوصیای من، چه کسانی هستند؟».

خطاب رسید: «به عرش من نگاه کن!».

پس پیامبر به عرش نگاه کرد و در آنجا نورهایی را دید که بسیار درخشان بودند.

این ها نور دوازده امام(علیه السلام) بودند. در کنار نور آنها نور فاطمه(علیها السلام) قرار داشت.

خدا در عرش خود سیزده نور قرار داده بود، نور علی و فاطمه، حسن و حسین(علیهم السلام) و بقیه امامان تا مهدی(علیه السلام) را قرار داده بود.

پیامبر نگاه کرد و در میان همه این نورها، یکی را دید که ایستاده است و نور او از همه درخشان تر است. به راستی این نور که بود؟

خداوند به پیامبر خود گفت: «این همان مهدی است، او قائم است، همان که انتقام خون دوستان مرا می گیرد و ظهورش دل های موان را شفا می بخشد. او دین مرا زنده می کند» [\(۳\)](#).

امام عسکری(علیه السلام) بوسه بر پای مهدی(علیه السلام) می زد و این برای ما سول شد.

ص: ۸۱

رسول الله، هكذا كان يُفعل بحييتك وابتتك؟!...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ .

٢-٩٤ . كتاب «فرياد مهتاب» را بخوانيد.

٣-٩٥ . فذهبت به إليه، فقبل وجهه ويديه ورجليه، ووضع لسانه في فمه...: دلائل الإمامة ص ٤٩٨، مدينة المعاجز ج ٨ ص ٢٨،

معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٨.

اکنون می توانیم به سول خود جواب بدهیم:

از همان لحظه ای که خدا نور مهدی (علیه السلام) را در عرش خود آفرید آن نور ایستاده بود، او «قائم» بود. واژه «قائم» به معنای «ایستاده» است.

اصلاً وجود مهدی (علیه السلام) برای قیام و ایستادن است. هستی او برای برخاستن و قیام است.

بی جهت نبود که چون امام صادق (علیه السلام) نام مهدی (علیه السلام) را شنید از جا برخاست و دست بر سر گذاشت.

چه زیباست که تو هم وقتی نام او را می شنوی از جای خود بلند شوی و به نشانه احترام دست بر سر بگیری.

آری، امشب امام عسکری (علیه السلام) بر پای مهدی (علیه السلام) بوسه می زند، این پای مبارک، نمادِ حاکمیت خداست، نمادِ پایان ظلم است. نماد آزادی و آزادگی واقعی بشر است. (۱)

* * *

هنوز پرندگان سبز رنگ بالای سر مهدی (علیه السلام) در حال پروازند. به راستی این ها از کجا آمده اند؟ چقدر زیبايند!

حکیمه همین سول را می خواهد از امام عسکری (علیه السلام) بپرسد:

-- سرورم! این پرندگان از کجا آمده اند؟

-- عمه جان! این ها پرنده نیستند، این ها فرشتگان هستند.

-- اینجا چه می کنند؟

-- خبر به آنها رسیده است مهدی (علیه السلام) به دنیا آمده است. آنها آمده اند تا فرمانده خود را ببینند. زمانی که مهدی (علیه

السلام) ظهور کند این فرشتگان به یاری او خواهند آمد و در واقع سربازان او خواهند بود. (۲)

گویا این فرشتگان از کربلا به سامرا آمده اند. معمولاً فرشتگان در آسمان ها

ص: ۸۲

۱- ۹۶. فتقدم رسول الله ما شاء الله أن يتقدم... المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸.

۲- ۹۷. یا محمد، أوصياؤ المکتوبون علی ساق عرشی، فنظرت وأنا بین یدی ربی جلّ جلاله إلى ساق العرش، فرأيت اثني عشر نوراً، فی کلّ نور سطر أخضر علیه اسم وصی من أوصیائی، أولهم علی بن أبی طالب، وآخرهم مهدی أمتی، فقلت: یا رب، هواء أوصیائی من بعدی؟ فنودیت: یا محمد، هواء أولیائی وأصفیائی وحججی بعدک علی بریتی، وهم أوصیاء وخلفاء

وآخبر خلقى بعدك ، وعزّتى وجلالى ، لأظهرنّ بهم دينى ، ولأعلينّ بهم كلمتى ، ولأطهرنّ الأرض بآخرهم من أعدائى : علل الشرائع ج ١ ص ٧ ، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٣٨ ، كمال الدين ص ٢٥٦ ، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٤٦ .

هستند، چه شده است که این فرشتگان از کربلا به اینجا آمده اند؟

شاید فکر کنی که این فرشتگان برای زیارت امام حسین (علیه السلام) به کربلا آمده بودند و وقتی خبر تولد مهدی (علیه السلام) را شنیدند به اینجا آمدند؟

آیا موافقی برای رسیدن به جوابِ بهتر به گذشته سفر کنیم.

به ۱۹۴ سال قبل...

* * *

طوفان سرخ می وزید، دشت پر از خون بود، لاله ها بر زمین افتاده بودند. امام حسین (علیه السلام) غریبانه، تنها و تشنه در وسط میدان ایستاده بود.

او از پشت پرده اشکش به یارانِ شهید خود نگاه می کرد. همه پر کشیدند و رفتند. چه با وفا بودند و صمیمی!

طین صدای امام در دشت پیچید: «آیا یار و یآوری هست تا مرا یاری کند؟» (۱)

هیچ جوابی نیامد. کوفیان، سر خود را پایین گرفتند. آری! دیگر هیچ خداپرستی در میان آنها نبود، آنها همه عاشقان دنیا بودند و به سکه های طلای یزید فکر می کردند.

فریاد غریبانه را پاسخی نبود اما...

صدای غربت حسین (علیه السلام)، شوری در آسمان انداخت. فرشتگان تاب شنیدن نداشتند. حسین (علیه السلام) بی یار و یاور مانده بود.

در یک چشم به هم زدن، چهار هزار فرشته به کربلا آمدند. آنها به حسین (علیه السلام) گفتند: «ای حسین! تو دیگر تنها نیستی! ما آمده ایم تا تو را یاری کنیم، ما تمام دشمنان تو را به خاک و خون می نشانیم».

همه آنها، منتظر اجازه امام حسین (علیه السلام) بودند تا به دشمنان هجوم ببرند. اما امام به آنها اجازه مبارزه نداد. (۲)

همه فرشتگان تعجب کردند. آنها گفتند:

ص: ۸۳

۱- ۹۸. در این قسمت و همچنین در چند جای دیگر این کتاب، از کتاب «حدیث شب میلاد» نوشته سید مجتبی بحرینی استفاده کرده ام. از خداوند برای این نویسنده محترم، توفیقات بیشتری را خواهانم.

٢- ٩٩. . وسمعت هذه الجاربه تذكر أنه لما ولد السيد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً أيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثم تطير، فأخبرنا أبا محمّد عليه السلام بذلك، فضحك ثم قال: تلك ملائكه السماء نزلت لتتبرك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ٤٣١، روضه الواعظين ص ٢٦٠، الشاقب في المناقب ص ٥٨٤، الصراط المستقيم للعالمى ج ٢ ص ٢٣٥، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥.

-- مگر تو نبودی که در این صحرا فریاد می زدی: «آیا کسی هست مرا یاری کند». اکنون ما به یاری تو آمده ایم.

-- من دیدار خدا را انتخاب کرده ام. می خواهم تا با خون خود، درخت اسلام را آبیاری کنم.

آن روز اسلام به خون حسین (علیه السلام) نیاز داشت. اگر او شهید نمی شد یزید اسلام را نابود می کرد و هیچ اثری از آن باقی نمی گذاشت. این خون حسین (علیه السلام) بود که جانی تازه به اسلام بخشید.

بعد از شهادت حسین (علیه السلام)، این چهار هزار فرشته در کربلا ماندند، آنها منتظرند تا مهدی (علیه السلام) به دنیا بیاید تا به دیدارش بیایند.

آنها سربازان مهدی (علیه السلام) هستند و آماده اند تا در هنگام ظهورش او را یاری کنند. (۱)

ص: ۸۴

۱ - ۱۰۰. فَلَیْأَرَیَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ لَمْ یَبْقَ مِنْ عَشِیرَتِهِ وَأَصْحَابِهِ... هَلْ مِنْ مَوْحِدٍ؟ هَلْ مِنْ مَغِیْثٍ؟ هَلْ مِنْ مَعِیْنٍ؟: مشیرالأحزان ص ۷۰.

تابلوی زیبای مرا ببینید!

الله اکبر! الله اکبر!

این صدای اذان صبح است که به گوش می رسد، وقت نماز است. دو فرشته از طرف خدا به زمین می آیند. این دو از بزرگ ترین فرشتگان آسمان ها هستند. گویا یکی از آنان جبرئیل است و دیگری روح القدس!

جبرئیل را که می شناسی؟

همان فرشته ای که امین وحی است و آیات قرآن را بر پیامبر نازل کرد.

روح القدس هم فرشته ای است که در شب قدر نازل می شود.

آیا می دانی آنها برای چه آمده اند؟

آنها آمده اند تا مهدی(علیه السلام) را به آسمان ها ببرند. او را به عرش ببرند، هم اکنون خدا می خواهد مهدی(علیه السلام) را ببیند.

شاید بگویی که خدا در همه جا هست، پس چرا فرشتگان می خواهند مهدی(علیه السلام) را به عرش ببرند؟

شنیده ای که پیامبر هم در شب معراج به آسمان ها سفر کرد. او به ملکوت خدا رفت و در آنجا خدا با او سخن گفت.

به راستی چرا خدا پیامبر را به معراج برد؟ خدا می توانست با پیامبرش در روی زمین سخن بگوید.

ص: ۸۵

خداوند می خواست تا همه اهل آسمان ها، مقام پیامبر را با چشم خود ببینند.

خدا پیامبر خود را به یک مهمانی مخصوص دعوت کرده بود.

روز نیمه شعبان آغاز شده است و خدا یک مهمان عزیز دارد.

خدا آخرین حجّت خودش را می خواهد به همه فرشتگان و اهل آسمان ها نشان بدهد.

در این لحظه، بهترین و بزرگ ترین فرشتگان آمده اند تا مهدی(علیه السلام) را از هفت آسمان عبور دهند و او را به عرش خدا ببرند.

امام عسکری(علیه السلام) فرزندش را به جبرئیل و روح القدس می دهد و خودش مشغول نماز صبح می شود.

این چنین است که سفر آسمانی مهدی(علیه السلام) آغاز می شود...

* * *

نگاه کنید!

این زیباترین تابلویی است که من کشیده ام.

از هر پیامبر در او علامتی است.

از هر نقشی در او نشانی است و از هر گلستان در او گلی!

من با دست خودم او را آفریده ام.

ای جبرئیل بشتاب!

ای روح القدس برخیز!

بروید، زود هم بروید، مهدی مرا برایم بیاورید.

«قائم» را به نزد من آورید.

همان که صاحب الأمر، صاحب العصر، صاحب الزمان است.

او پسر پیامبر من و فرزند علی و فاطمه است...

گل نرجس چقدر تماشایی است!

ص: ۸۶

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

من باغبانی هستم که در وجود این گل، زیبایی همه گل ها را نهاده ام.

من می خواهم با یک گل، بهار بیاورم، آن هم بهاری که خزانی ندارد.

فرشتگانم! همه بر او سلام کنید که او بهار هستی است.

* * *

رسم است وقتی نوزادی به دنیا می آید او را روی دست فامیل و دوستان قرار می دهند و هر کسی هدیه ای به عنوان چشم روشنی می دهد.

معلوم است هر کس که این نوزاد را بیشتر دوست داشته باشد هدیه و چشم روشنی بهتری می دهد.

هیچ کس مهدی (علیه السلام) را به اندازه خدا دوست ندارد.

خدا از اول هستی، منتظر آمدن این گل بود. به همه پیامبرانش مژده آمدن او را داده بود.

اکنون، مهدی (علیه السلام)، مهمان خدا شده است. به راستی خدا به او چه هدیه و چشم روشنی خواهد داد؟

جبرئیل متحیر ایستاده است، فرشتگان منتظرند، همه هستی، منتظر است.

مهدی (علیه السلام) در پیشگاه خدا ایستاده است. که ناگهان، از غیب صدایی می رسد:

«مَرَحَبًا بِكَ عَبْدِي...» (۱)

* * *

خدا با مهدی (علیه السلام) با زبان عربی سخن گفت.

می دانم دوست داری بدانی معنای این جمله چه می شود.

همسفرم! ترجمه این جمله این است: «خوش آمدی بنده من!».

می بینم که نگاهم می کنی؟

تو به این ترجمه ساده قانع نمی شوی و انتظار داری تا این جمله را برای تو بیشتر

١- ١٠١. . لقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره، فلم يؤذن لهم: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٢٩٩،
الأمالي للصدوق ص ١٩٢، الإقبال ج ٣ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٨٦.

عزیزم! برای توضیح این عبارت باید مثالی بزنم:

فرض کن چند روزی است که با یک نفر آشنا شده‌ای. یک روز در خانه نشسته‌ای و صدای زنگ خانه را می‌شنوی.

بلند می‌شوی و در را باز می‌کنی. می‌بینی همان دوست جدید توست. او را به داخل دعوت می‌کنی و به او می‌گویی: «خوش آمدی».

اما یک وقت است یک دوستی داری که سال‌هاست او را می‌شناسی. او عزیزترین رفیق توست. او در زندگی بارها در مشکلات به تو کمک مادی و معنوی کرده است. تو خیلی مدیون او هستی و مدتی است او را ندیده‌ای و دلت برایش تنگ شده است.

فرض کن که او الآن در خانه را می‌زند، برمی‌خیزی و به سوی در خانه می‌روی. باور نمی‌کنی. ذوق می‌کنی. او را در بغل می‌گیری. اشک شوق می‌ریزی و با تمام وجودت می‌گویی: «خوش آمدی».

تو به هر دو نفر خوش آمد گفتی؛ اما اگر تو عرب زبان بودی، برای این دو موقعیت هرگز از یک جمله استفاده نمی‌کردی!

در زبان عربی به آن کسی که تازه با او آشنا شده‌ایم، می‌گوییم: «أهلاً و سهلاً»؛ اما به دوست عزیزی که برای دیدارش اشک شوق می‌ریزیم، می‌گوییم: «مَرَحَباً بِكَ».

جمله اول برای کسی است که تازه با او آشنا شده‌ای. تو می‌خواهی به او بگویی: «غریبی نکن! تو مهمان ما هستی».

اما جمله دوم فقط برای کسی است که با تمام وجود به او عشق می‌ورزیم و او را دوست داریم. در واقع ما می‌خواهیم به او بگوییم: «عزیزم! این خانه، خانه خودت است، همه زندگی من از آن توست. تو به خانه خودت آمده‌ای».^(۱)

ص: ۸۸

۱- ۱۰۲. وکل الله تعالی بقبر الحسين عليه السلام سبعين ألف ملك يصلون عليه كل يوم، شعناً غبراً، من يوم قُتل إلى ما شاء الله، یعنی بذلك قيام القائم: كامل الزيارات ص ۲۳۳، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۴۷، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۴۱۵، مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۲۲۲؛ كَأَنِّي بِالْقَائِمِ عَلَى نَجْفِ الْكُوفَةِ وَقَدْ لَبَسَ دَرْعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ... وَأَرْبَعَةَ آلَافِ مَلِكٍ هَبَطُوا يَرِيدُونَ الْقِتَالَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فلم يون لهم، فهم عند قبره شعث غبر، بيكونه إلى يوم القيامة: كامل الزيارات ص ۱۷۱ و ۲۳۴، الأمالي للصدوق ص ۷۳۷، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۷۹.

میزبان وقتی به مهمان خود این کلمه را می گوید، می خواهد به او اعلام کند که تو در خانه من راحت باش، گویی که همه چیز از آن خودت است، اینجا خانه خودت است. (۱)

همسفرم!

خدا در صبح روز نیمه شعبان مهدی (علیه السلام) را به عرش برده و به او گفته است: «مَرَحَباً بِكَ».

در واقع خدا با این سخن می خواسته چنین بگوید:

مهدی من! تو به عرش من آمدی. تو مهمان من هستی.

بدان که همه هستی، از آن توست!

و عرش من خانه توست.

آسمان ها و زمین، عرش و فرش، همه از برای توست.

مهدی من! در اینجا غریبی نکنی!

قدم بگذار که خانه، خانه توست.

ما باید به این نکته توجه کنیم که چرا خداوند به مهدی (علیه السلام) نگفت: «أَهلاً و سَهلاً».

این جمله را به غریبی می گویند که تازه با او آشنا شده اند، اما مهدی (علیه السلام) که غریبه نیست!

خدا به مهدی می گوید: «مَرَحَباً بِكَ»، تا فرشتگان خیال نکنند مهدی (علیه السلام) غریبه است، نه، نور مهدی (علیه السلام) هزاران سال پیش در عرش خدا بوده است.

هنوز هیچ فرشته ای خلق نشده بود که این نور اینجا بود.

خدا همه محبتی را که به مهدی (علیه السلام) دارد با این جمله نشان می دهد، خدا مهدی را دوست دارد و چه بسیار هم او را دوست دارد!

اکنون همه فرشتگان منتظرند تا ادامه سخن خدا را بشنوند. تا این لحظه خدا

ص: ۸۹

فقال له: مرحباً بك عبدى لنصره دينى وإظهار أمرى ومهدى عبادى... الهدايه الكبرى ص ٣٥٧، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢٦،
بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٧، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ٤ ص ٣٦٩.

فقط به مهدی (علیه السلام) خوش آمد گفته است.

بِكْ أُعْطِي

این دومین جمله ای است که از ملکوت اعلیٰ به گوش می رسد.

فرض کن یک نفر را خیلی دوست داری، وقتی او را می بینی به او می گویی: «به خاطر تو زنده ام».

امّا یک وقت است که تو عاشق او شده ای، در اینجا یک واژه «فقط» را در اوّل جمله ات می آوری و می گویی: «فقط به خاطر تو زنده ام».

اضافه کردن واژه «فقط»، معنای جمله را تغییر می دهد.

آیا می دانی برای مفهوم واژه «فقط» در زبان عربی از چه واژه ای استفاده می شود؟

عرب ها کار را خیلی راحت کرده اند، آنها به جای این که واژه مخصوصی برای مفهوم «فقط» درست کنند، با پیش انداختن قسمتی از جمله، این کار را می کنند. (۱)

أُعْطِي بِكْ : به واسطه تو عطا می کنم.

بِكْ أُعْطِي : فقط به واسطه تو عطا می کنم. در این جمله، واژه «بِكْ» بر واژه «اعطی» مقدّم شده است.

خدا به مهدی (علیه السلام) می گوید:

بِكْ أُعْطِي

فقط تو محور عطا و بخشش من می باشی!

همه هستی و جهان را به طفیل وجود تو خلق کرده ام.

تویی گل سرسبد عالم هستی!

ص: ۹۰

۱-۱۰۴. اصل واژه «مَرَحَبًا» از ریشه «رحب» است که به معنای «وسعت و گشایش» می باشد.

من به هر کس، هر چه بدهم به خاطر تو می دهم.

گوش کن! سخن خدا ادامه دارد:

بِكَ أَغْفِرُ

به واسطه تو گناهان بندگانم را می بخشم. هر کس که بخواهد توبه کند و به سوی من بازگردد به واسطه تو، مهربانی خود را به او نازل می کنم.

تو تنها راه ارتباطی بندگانم با من می باشی.

هر کس که محتاج رحمت من است باید سراغ تو بیاید.

همسفرم! این جمله هایی است که خدا با مهدی (علیه السلام) می گوید.

خدا به مهدی (علیه السلام) حکومت بر تمام جهان را می دهد و تمامی رحمت های خود را به او عطا می کند.

از این لحظه به بعد هر خیری و برکتی به کسی برسد از راه مهدی (علیه السلام) می رسد.

اگر جبرئیل که بزرگ ترین فرشته خداست حاجتی داشته باشد باید بداند که خدا حاجت او را به واسطه مهدی (علیه السلام) می دهد. روزی همه بندگان به واسطه مهدی (علیه السلام) می رسد.

یادم باشد که اگر حاجت مهمی دارم باید دست تو سل به مهدی (علیه السلام) بزنم، زیرا او بعد از خدا و به اذن خدا، همه کاره این عالم است.

اگر یک وقت شیطان مرا فریب داد و گناهی کردم، باید خدا را به حق مهدی (علیه السلام) قسم بدهم که گناهم را ببخشد، زیرا همه عفو و بخشش خدا به دست اوست. (۱)

هنوز خدا با مهمان عزیزش سخن می گوید. لحظاتی می گذرد...

اکنون وقت خداحافظی فرا رسیده است. مهمانی بزرگ خدا تمام شده است.

گوش کن! خدا با جبرئیل و روح القدس سخن می گوید: «ای فرشتگان من! مهدی را به نزد پدرش بازگردانید و به او بگویید که نگران فرزندش نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم تا روزی که قیام

ص: ۹۱

«مرحبا»؛ أتيت سعه: معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ٤٩٩؛ الرُّحْب - بالضّم - : السعه، تقول: فلان رحب الصدر. والرُّحْب - بالفتح - : الواسع، وقولهم: مرحباً وأهلاً؛ أى أتيت سعه وأتيت أهلاً، فاستأنس ولا تستوحش: الصحاح للجوهري ج ١ ص ١٣٤؛ الرُّحْب - بالضّم - : السعه، رحب الشيء رحباً ورحابه فهو رحب ورحيب ورحاب وأرحب: اتسع... ومعنى قول العرب «مرحبا»: انزل في الرحب والسعه، وأقم عندنا ذلك... وفي قولهم «مرحبا»: أتيت أو لقيت رُحْباً وسعه لا ضيقاً: لسان العرب ج ١ ص ٤١٤؛ الرُّحْب - بالضّم - : السعه، يقال منه: فلان رحب الصدر. والرُّحْب - بالفتح - : الواسع، وقولهم: «مرحبا وأهلاً»؛ أى أتيت سعه: مختار الصحاح ص ١٣٠؛ رحب الشيء - ككرم - رُحْباً - بالضّم - ورحابه ورحباً - محرّكه - فهو رحب ورحيب ورُحَاب - بالضّم - : اتسع...: تاج العروس ج ٢ ص ١٨. أهلاً وسهلاً: أى أتيت أهلاً لا غرباً وسهلاً لا حزناً: مجمع البحرين ج ١ ص ١٢٨؛ أتيت أهلاً لا - غرباء، فاستأنس لا تستوحش: لسان العرب ج ١١ ص ٢٩، وراجع: تاج العروس ج ٢ ص ١٨؛ أهلاً وسهلاً: منصوبان بفعلٍ محذوف، والأصل الأصيل فيهما أنهما وصفان لموصوفين محذوفين؛ أى أنتم قوماً أهلاً، ونزلتم منزلاً سهلاً: شرح ابن عقيل ج ٢ ص ١٨٤؛ قوله «أهلاً»؛ أى أتيت أهلاً لا أجنب، و«سهلاً»؛ أى وطئت مكاناً سهلاً عليكم لا وعراً: شرح الرضى على الكافية ج ١ ص ٣٤١.

کند و حق را به پا دارد و باطل را نابود کند» (۱).

من با خود فکر می‌کنم: چه رمز و رازی در این سخن نهفته است؟ چرا خدا این پیام را برای امام عسکری (علیه السلام) می‌فرستد؟

مگر خطری جان‌مهدی (علیه السلام) را تهدید می‌کند؟ آیا دشمن نقشه‌ای دارد؟ نمی‌دانم. باید صبر کنیم.
این راز را به زودی کشف می‌کنیم.

* * *

امام عسکری (علیه السلام) در کنار سجاده خود نشسته است.

او نماز خود را تمام کرده و به آسمان نگاه می‌کند.

نگاه کن!

او دست خود را بلند می‌کند و مهدی (علیه السلام) را از فرشتگان می‌گیرد.

مهدی (علیه السلام) در آغوش گرم پدر است.

پدر او را می‌بوسد و می‌بوید، مهدی بوی آسمان‌ها را گرفته است.

اکنون حکیمه وارد می‌شود، لبخندی بر لب دارد، او خیلی خوشحال است. حال نرجس خوب است و می‌تواند به فرزندش شیر بدهد.

امام عسکری (علیه السلام) مهدی (علیه السلام) را به حکیمه می‌دهد تا او را به نزد مادر ببرد. حکیمه مهدی (علیه السلام) را می‌گیرد و به سوی نرجس می‌رود:

نرجس تو دیگر ملکه تمام هستی شده‌ای!

همه جهان به تو افتخار می‌کند که تو عزیزترین مادر در نزد خدا هستی!

گل خودت را بگیر و او را با شیره جانت سیراب کن!

نرجس نوزادش را برای اولین بار در آغوش می‌گیرد.

شیرین‌ترین لحظه برای یک مادر وقتی است که برای اولین بار فرزندش را در آغوش می‌گیرد و می‌خواهد به او شیر بدهد.

١-١٠٦. . تقديم ما حقه التأخير يفيد الحصر: حاشيه الدسوقي ج ٤ ص ٤٩٣.

هیچ قلمی نمی تواند خوشحالی یک مادر را در آن لحظه روایت کند.

نرجس فرزندش را می بوسد و می بوید، او را در آغوشش می فشارد و به او شیر می دهد. (۱)

هوا دیگر روشن شده است و هنوز مهدی (علیه السلام) در آغوش مادر است و مادر او را نوازش می کند. در این لحظه ها هر مادری دوست دارد ساعت ها با فرزندش خلوت کند و هزاران بار فرزندش را ببوسد و ببوید.

بین که نرجس چگونه با مهدی (علیه السلام) سخن می گوید! او زلال ترین عشقِ مادری را نثار فرزندش می کند.

ناگهان صدای درِ خانه به گوش می رسد.

رنگ از چهره حکیمه می پرد، گویا او ترسیده است. چه خبر است؟ صدای در بار دیگر به گوش می رسد.

خدای من!

هر روز در همین وقت ها، اولین جاسوس زن می آمد تا از خانه امام گزارشی برای خلیفه ببرد.

حکیمه چه کند؟ در خانه را باز کند یا نه؟

اگر این جاسوس بیاید و مهدی (علیه السلام) را ببیند چه خواهد شد؟

خلیفه جایزه ای بسیار زیاد به کسی می دهد که خبرهای مخفی این خانه را به او برساند. اگر خلیفه خبر دار بشود که مهدی (علیه السلام) به دنیا آمده است حتماً او را شهید می کند.

آخر آنها چقدر بی رحم هستند، چرا می خواهند نوزادی را که تازه به دنیا آمده است به قتل برسانند؟

اضطراب تمام وجود مرا فرا می گیرد، قلم از دستم می افتد.

ص: ۹۳

۱- ۱۰۷. لَمَّا وَهَبَ لِي رَبِّي مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةَ أُرْسِلُ مُلْكِينَ فَحَمَلَاهُ إِلَى سَرَادِقِ الْعَرْشِ، حَتَّى وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَقَالَ لَهُ: مَرِحًا بِكَ عَبْدِي لِنَصْرِهِ دِينِي وَإِظْهَارِ أَمْرِي وَمَهْدِي عِبَادِي، بِكَ أُعْطِيَ وَبِكَ أُغْفَرُ...: الهدايه الكبرى ص ۳۵۷، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۲۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۷، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ۴ ص ۳۶۹.

حکیمه از سوز دل دعا می کند: خدایا خودت کمک کن!

او اشک در چشم دارد، با خود فکر می کند که مهدی (علیه السلام) را در کجا پنهان کنم؟

در یک چشم به هم زدن، پرندگان زیبا حاضر می شوند؛ نه آنها پرندگان معمولی نیستند؛ آنها فرشتگانی از عرش خدا هستند.

امام عسکری (علیه السلام) فرزندش را از نرجس می گیرد و با یکی از آن فرشتگان سخن می گوید. فکر می کنم که او با جبرئیل سخن می گوید: «مهدی را به آسمان ها ببر و از او محافظت نما».

آن فرشته نزدیک می آید، مهدی (علیه السلام) را از دست پدر می گیرد و می خواهد به سوی آسمان پر بکشد.

امام نگاهی به چهره فرزندش می کند، اشک در چشمانش حلقه می زند و می گوید: «مهدی! من تو را به آن کسی می سپارم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرد».

جبرئیل و دیگر فرشتگان به سوی آسمان پر می کشند و مهدی را با خود می برند. (۱)

خدای من! نرجس دارد گریه می کند!

او تازه می خواست نوزادش را در بغل بگیرد، اما نشد.

امام عسکری (علیه السلام) متوجه گریه نرجس می شود، رو به او می کند و می گوید: «گریه نکن! به زودی فرزندت در آغوش تو خواهد بود و او فقط از سینه تو شیر خواهد خورد».

نگاه نرجس به امام خیره می ماند. امام برای او آیه چهاردهم سوره قصص را می خواند: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ»:

ص: ۹۴

۱ - ۱۰۸. . آرداده ایها الملکان، رداه رداه علی ابیه ردأ رفیقاً، وأبلغاه فإِنَّه فی ضمانی وکنفی وبعینی، إلی أن أحقَّ به الحقَّ وأزھق به الباطل، ویكون الدین لی واصبأ: نفس المصادر السابقه.

موسی را به مادرِ او باز گرداندیم تا قلب او آرام گیرد» (۱).

چرا امام این آیه را برای نرجس خواند؟

این آیه چه حکایتی دارد؟ باید به تاریخ نگاهی بیاندازیم...

داستان یوکابد، مادرِ موسی (علیه السلام) را که یادت هست؟

روزی او در گوشه اتاق خود نشسته بود. او خیلی نگرانِ جانِ فرزندش بود.

مأموران فرعون در جستجوی نوزادان پسر بودند. آنها هزاران نوزاد پسر را سر بریده بودند.

یوکابد به موسی (علیه السلام) نگاه می کرد و اشک می ریخت. او رو به آسمان کرد و گفت: خدایا چه کنم؟

لحظه ای بعد، صدایی به گوش او رسید: «ای مادر موسی! فرزند خود را در این صندوق بگذار و آن را به آب بیانداز» (۲).

این صدا از سوی آسمان بود که به گوش یوکابد رسیده بود.

او نگاهی به اطراف خود انداخت. صندوقی را دید. فرشتگان این صندوق را از آسمان آورده بودند.

یوکابد فرزندش را در آن صندوق نهاد و به سوی رود نیل حرکت کرد و صندوق را در آب انداخت.

امواج سهمگینِ آب، صندوق را با خود بردند. این امواج به سوی دریا می رفتند.

مادر با حسرت به صندوق نگاه کرد، او با خود فکر کرد که سرانجام موسی چه خواهد شد؟ نکند او در دریا غرق شود؟

مادر بی تاب شده بود و مهرِ مادری در وجودش شعله می کشید و اشکش جاری شد. بار دیگر صدایی به گوشش رسید: «ما

موسی را به تو باز می گردانیم و دل تو را

ص: ۹۵

۱- ۱۰۹. ردّیه إلى أمّه یا عمّه، واکتمی خبر هذا المولود علينا، ولا تخبری به أحداً حتّى يبلغ الكتاب أجله. فأتيت أمّه...: الغيبة ص ۲۳۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹.

۲- ۱۱۰. علی رأسه، فصاح بطیرٍ منها فقال له: احمله واحفظه وردّه إلینا... فتناوله الطائر وطار به فی جوّ السماء، وأتبعه سائر الطیر، فسمعت أبا محمّد يقول: أستودعک الذی استودعته أمّ موسی: کمال الدین ص ۴۲۸، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۱۳، معجم أحادیث الإمام المهدي عليه السلام ج ۴ ص ۳۶۳.

شاد می کنیم».

مادر با شنیدن این سخن آرام شد و به خانه خود رفت. (۱)

اما امواج دریا موسی (علیه السلام) را به کجا برد؟

فصل بهار بود و ملکه مصر، هوس دریا کرده بود. او همراه با فرعون به کنار ساحل آمده بود تا هوایی تازه کند.

سایبانی برای ملکه در کنار ساحل درست کرده بودند. کنیزان زیادی در صف ایستاده بودند.

ملکه در کنار فرعون نشسته بود و به دریا خیره شده بود. نسیم بهاری می وزید. صدای موسیقی آب به گوش می رسید.

صندوقی در دریا شناور بود!

همه نگاه ها به آن سو رفت. امواج دریا آرام آرام، صندوق را به طرف ساحل آورد.

کنیزان به سوی صندوق رفته و آن را باز کردند، نوزاد زیبایی را در صندوق یافتند و او را برای ملکه آوردند.

سال ها از زندگی زناشویی ملکه با فرعون می گذشت اما آنها بچه ای نداشتند.

وقتی ملکه نگاهش به موسی افتاد، خداوند مهر موسی (علیه السلام) را در دل او قرار داد. ملکه بی اختیار موسی (علیه السلام) را در بغل گرفت و او را بوسید و گفت: چه بچه نازی!

سپس ملکه رو به فرعون کرد و گفت: ای فرعون! این بچه را به عنوان فرزند خود قبول کن! بین چه بچه خوشگلی است!

فرعون می ترسید این همان کسی باشد که قرار است تاج و تخت او را نابود کند، او می خواست این بچه را هم به قتل برساند.

ملکه اصرار زیادی کرد و به او گفت: آخر تو بعد از گذشت این همه سال، نباید فرزند پسری داشته باشی که بعد از تو این تاج و تخت را به ارث ببرد؟

ص: ۹۶

۱- ۱۱۱. فبکت نرجس، فقال لها: اسکتی، فإن الرضاع محرّم علیه إلاّ- من ثدیك، وسيعاد إليك كما ردّ موسى إلى أمّه، وذلك قوله عزّ وجلّ «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ»: نفس المصادر السابقه.

با اصرار ملکه، فرعون در تصمیم خود دچار تردید شد. نگاهی به موسی کرد، خداوند در قلب او تصرّفی کرد و فرعون احساس کرد این بچه را دوست دارد. (۱)

آری، فقط خداست که همه دل ها به دست اوست!

همه نگاه کردند و دیدند که فرعون، موسی (علیه السلام) را در بغل گرفته است و او را می بوسد و می گوید: پسرم!

همان لحظه ای که موسی (علیه السلام) در بغل فرعون بود، نوزادان زیادی در مصر کشته می شدند.

قدرت و عظمت خدا را ببین که چگونه موسی (علیه السلام) را در آغوش فرعون حفظ می کند تا به وعده خود عمل کند. (۲)

همه کنیزان به پایکوبی و رقص مشغول هستند، خدای دریا به فرعون پسری عنایت کرده است!!

در این هنگام، ناگهان صدای گریه موسی (علیه السلام) بلند شد، ملکه فهمید که این بچه گرسنه است و باید به او شیر داد. او سریع افرادی را به سطح شهر فرستاد تا همه زنان شیرده را در قصر جمع کنند.

ملکه با موسی به قصر رفت. زنان زیادی آمده بودند اما موسی (علیه السلام) از آنها شیر نمی خورد و فقط گریه می کرد.

فرعون غصه می خورد و از گرسنگی فرزندش خیلی ناراحت بود!

به راستی چقدر کارهای خدا عجیب ولی با حکمت و زیباست!

فرعون که هفتاد هزار نوزاد را کشته است تا موسی (علیه السلام) به دنیا نیاید، برای گرسنگی موسی غصه می خورد و ناراحت است. (۳)

موسی (علیه السلام) خواهی داشت که از این موضوع باخبر شد. او به مادر خود خبر داد و از او خواست تا او هم برای شیر دادن فرزند نزد فرعون برود.

ص: ۹۷

۱- ۱۱۲. «أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عِدْوٌ لِّيَ وَ عِدْوٌ لَّهُ وَ الْفَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةٌ مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي» طه: ۳۹.

۲- ۱۱۳. «وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ أُمَّ مُوسَى التَّابُوتِ، وَنُودِيَتْ: ضَعِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ - وَهُوَ الْبَحْرُ - «وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»...: تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۷۹، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۳۰۶، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۵.

۳- ۱۱۴. «وَكَانَتِ الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ امْرَأَهُ فِرْعَوْنَ، وَهِيَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، قَالَتْ لِفِرْعَوْنَ: إِنَّهَا أَيَّامَ الرَّبِيعِ، فَأَخْرَجَنِي وَاضْرَبَ لِي قَبْهَ»

على شطّ النيل حتّى أتنزّه هذه الأيام. فضربت لها قبه على شطّ النيل، إذ أقبل التابوت يريدها، فقالت: هل ترون ما أرى على الماء؟ قالوا: إى والله يا سيّدتنا، إنا لنرى شيئاً، فلمّا دنا منها ثارت إلى الماء فتناولته بيدها، وكاد الماء يغمرها حتّى تصايحوا عليها، فجذبتّه وأخرجته من الماء، فأخذته فوضعتّه فى حجرها، فإذا هو غلام أجمل الناس وأسترهم، فوقعت عليها منه محبّه، فوضعتّه فى حجرها وقالت: هذا ابنى، فقالوا: إى والله يا سيّدتنا، والله مالِك ولد ولا للملك، فاتّخذى هذا ولداً، فقامت إلى فرعون وقالت: إننى أصبت غلاماً طيباً، حلواً تتّخذّه ولداً فيكون قرّه عين لي ولك، فلا تقتله، قال: ومن أين هذا الغلام؟ قالت: والله ما أدرى إلا أنّ الماء جاء به...: كمال الدين وتامم النعمه ص ١٤٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١٤، قصص الأنبياء للراوندى ص ١٥٢.

وقتی موسی (علیه السلام) در آغوش مهربان مادر خود قرار گرفت، شروع به شیر خوردن کرد. ملکه وقتی این صحنه را دید به سوی فرعون رفت و با شوقی زیاد فریاد زد: ای فرعون! بچه ما شیر می خورد!

شادی تمام وجود فرعون را فرا گرفت.

ملکه نگاه کرد دید که موسی (علیه السلام) با چه آرامشی در آغوش این مادر خوابیده است. او رو به مادر موسی (علیه السلام) کرد و گفت: آیا حاضر هستی که بچه ما را به خانه خود ببری و او را برای ما بزرگ کنی؟ البته تو باید هر روز او را اینجا بیاوری تا ما بچه خودمان را ببینیم؟

مادر موسی (علیه السلام) لبخندی زند و تقاضای ملکه را پذیرفت. ملکه دستور داد تا هدیه های بسیار ارزشمند به او دادند و او را همراه با نوزادش با احترام روانه خانه خودش کردند.

هنوز ظهر نشده بود که مادر در خانه خودش نشسته بود و موسی (علیه السلام) را در آغوش گرفته بود. او با خود فکر می کرد که چگونه خدا به وعده خود وفا کرد.

و قرآن چقدر زیبا در این آیه از آرامش مادر موسی (علیه السلام) سخن می گوید: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ: موسی را به مادر او باز گرداندیم تا قلب او آرام گیرد» (۱).

نرجس وقتی این آیه را می شنود، اشک چشم خود را پاک می کند و قلبش آرام می شود.

در خانه با شدت بیشتری کوبیده می شود، گویا آن جاسوس زن رفته و مأموران را خبر کرده است، گویا آنها شک کرده اند.

در را باز کنید!

حکیمه با سرعت می رود در را باز می کند، مأموران همراه با جاسوس زن وارد

ص: ۹۸

۱- ۱۱۵. فَأَلْقَى اللَّهُ فِي قَلْبِ فِرْعَوْنَ لِمُوسَىٰ مَجِبَةً شَدِيدَةً، وَكَذَلِكَ فِي قَلْبِ آسِيَةَ. وَأَرَادَ أَنْ يَقْتُلَهُ، فَقَالَتْ آسِيَةُ: «لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»، وَهِيَ لَا يَشْعُرُونَ أَنَّهُ مُوسَىٰ، وَلَمْ يَكُنْ لِفِرْعَوْنَ وَلَدًا... تَفْسِيرُ الْقَمِّي ج ۲ ص ۱۳۵، التفسير الصافي ج ۳ ص ۳۰۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۷۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۶.

آنها همه جای خانه را می گردند، به همه اتاق ها سر می زنند، اما هیچ چیز تازه ای نمی بینند. همه چیز در شرایط عادی است، برای همین آنها ناامیدانه از خانه بیرون می روند.

همسفرم! من به راز سخنِ خدا پی می برم.

آیا یادت هست وقتی مهدی(علیه السلام) در عرش بود و مهمانی خدا تمام شد، خدا به فرشتگان گفت: «به پدر مهدی بگویند که نگران نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم».(۱)

خدا می دانست که به زودی مأموران به این خانه خواهند آمد و اینجا را بازرسی خواهند کرد.

امام عسکری(علیه السلام) نگران جانِ پسرش است، اگر فرعونِ زمان خبردار شود که مهدی(علیه السلام) به دنیا آمده است، حتماً او را شهید می کند.

هیچ کس نمی تواند مهدی(علیه السلام) را به شهادت برساند، زیرا خدا حافظ و نگهبان اوست.

خدا کاری خواهد کرد که خبر ولادت مهدی(علیه السلام) از دشمنان پنهان بماند.(۲)

ص: ۹۹

۱- ۱۱۶. . فقال: التمسوا له ظئراً تربیه، فجاوا بعده من النساء قد قُتل أولادهنّ، فلم يشرب لبن أحد من النساء، وهو قول الله: (وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ): تفسير القمّي ج ۲ ص ۱۳۶، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۶؛ فلما سمع الناس أنّ الملك قد تبني ابناً، لم يبق أحد من روس من كان مع فرعون إلا بعث إليه امرأته لتكون له ظئراً أو تحضنه: كمال الدين ص ۱۴۸، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹.

۲- ۱۱۷. . فجاءت أخته إليه، فبصرت به عن جنب؛ أي عن بعد، وهم لا يشعرون، فلما لم يقبل موسى بأخذ ثدي أحد من النساء، اغتمّ فرعون غمّاً شديداً... فجاءت بأُمّه، فلما أخذته في حجرها وألصقتها ثديها، التقمه وشرب، ففرح فرعون وأهله، وأكرموا أمّه: تفسير القمّي ج ۲ ص ۱۳۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۷۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۶.

دیدارِ آخرین فرزند آسمان

امروز یکشنبه، هفدهم ماه شعبان است. سه روز است که این نوزاد آسمانی به دنیا آمده است.

فرشتگان گاه گاهی او را از آسمان به نزد مادر می آورند و بعد از مدتی او را به آسمان باز می گردانند.

امام عسکری(علیه السلام) در خانه خود نشسته است و به موضوع مهمی فکر می کند؛ از طرفی باید ولادت مهدی(علیه السلام) از حکومت عباسی مخفی بماند و از طرف دیگر باید شیعیان از این موضوع با خبر بشوند.

شیعیان باید حجت خدا را بشناسند، مهدی(علیه السلام) امام دوازدهم آنها است. باید مهدی(علیه السلام) را به آنها معرفی کرد تا در آینده آنها دچار فتنه ها نشوند.

امام عسکری(علیه السلام) می داند که در آینده عده ای پیدا خواهند شد و این گونه با شیعیان سخن خواهند گفت: «امام یازدهم از دنیا رفت و هیچ فرزندی از او باقی نماند».

باید فتنه آنها را خنثی کرد.

این وظیفه بسیار سنگینی است که خدا بر عهده امام عسکری(علیه السلام) گذاشته است، وظیفه ای که بسیار مهم و اساسی است.

تو خود می دانی که معرفی مهدی (علیه السلام) به شیعیان باید با دقت زیادی انجام شود.

کافی است یکی از جاسوسان خلیفه از این موضوع باخبر بشود و به خلیفه گزارش بدهد، آن وقت خلیفه برای به دست آوردن مهدی (علیه السلام)، ممکن است به کاری دست بزند: دستگیری امام عسکری (علیه السلام)، زندانی و شکنجه کردن او، کشتن نرجس و...

خدا باید کمک کند تا امام عسکری (علیه السلام) بتواند این مأموریت را به خوبی انجام دهد.

شب هیجدهم شعبان است، هوا مهتابی است، زیر نور ماه همه جا به خوبی نمایان است.

من با خود فکر می کنم: چند مأمور در کوچه ای که خانه امام در آنجا قرار دارد ایستاده اند. آنها همه چیز را زیر نظر دارند.

کم کم ابرهای سیاه آسمان را می پوشانند، دیگر مهتاب پیدا نیست، همه جا در تاریکی فرو می رود.

صدای رعد و برق به گوش می رسد، باران تندی می بارد.

سر تا پای مأموران خیس شده است، یکی از آنها می گوید:

-- زیر این باران، هیچ کس از خانه بیرون نمی آید، خوب است ما برویم و در جایی پناه بگیریم.

-- فکر خوبی است.

آنها خود را با عجله به مرکز فرماندهی می رسانند، می بینند که همه، از فرمانده گرفته تا مأمور، مست شده اند و اکنون در خواب هستند، گویا اینجا بزم شراب برپا بوده است.

آنها وقتی این صحنه را می بینند نفس راحتی می کشند، هیچ کس تا صبح به هوش نمی آید، آنها با خود می گویند: می توانیم این چند ساعت را راحت بخوابیم.

ص: ۱۰۱

موقعی که اذان صبح را بگویند به محل نگهداری خود خواهیم رفت.

در تاریکی شب، گروهی به سوی خانه عسکری (علیه السلام) می روند. در این کوچه هیچ نگهداری نیست. آنها می توانند به راحتی به خانه امام بروند.

گویا امام قبلاً از همه آنها دعوت کرده است تا امشب برای مسأله مهمی به خانه او بیایند.

همه در حضور امام نشستند. امام می خواهد با آن ها سخن بگوید، فرصت زیادی نیست، باید سریع به سراغ اصل موضوع رفت.

امام به آنها خبر می دهد که خدا به وعده اش عمل کرده و امام دوازدهم شیعه به دنیا آمده است.

همه خوشحال می شوند، بعضی ها به سجده می روند و خدا را شکر می کنند.

امام از جا برمی خیزد و از اتاق بیرون می رود، بعد از مدتی، او در حالی که مهدی (علیه السلام) را روی دست گرفته است، وارد اتاق می شود.

همه از جای خود بلند می شوند و احترام می کنند. اشک در چشم آنها حلقه می زند.

چهره مهدی (علیه السلام) مانند ماه می درخشد، خالی که در گونه راستش است مثل ستاره می درخشد.

امام عسکری (علیه السلام) به آنان رو می کند و می گوید: «این فرزند من است و امام شما بعد از من است. او همان قائم است که قیام خواهد کرد و همه دنیا را پر از عدالت خواهد نمود» (۱).

سخن امام عسکری (علیه السلام) کوتاه است، او پیام مهم خود را به شیعیان منتقل کرد. اکنون آنها می دانند که امام زمانشان کیست.

ص: ۱۰۲

۱ - ۱۱۸. . أرددها أيها الملكان رده رده على أبيه ردا رفيقا وأبلغاه فيّ في ضمانى وكنفى وبعينى إلى أن أحق به الحق...: الهداية الكبرى ص ۳۵۷، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۷، معجم أحاديث امام المهدي ج ۴ ص ۳۶۹.

هر کدام از آنها باید سفیرانی باشند که در زمان مناسب این پیام را به دیگران برسانند.

آری، این پیام باید به همه برسد، به همه تاریخ!

خط امامت ادامه پیدا کرده است. دنیا هرگز بدون امام باقی نمی ماند. اگر لحظه ای امام معصوم نباشد دنیا در هم پیچیده می شود. (۱)

مستحب است پدر برای فرزندش که تازه به دنیا آمده است «عقیقه» بکند.

می پرسی عقیقه یعنی چه؟

وقتی خدا به تو بچه ای می دهد گوسفندی تهیه می کنی و آن را ذبح می کنی و با گوشتش غذایی تهیه می کنی و آن غذا را به مردم می دهی. این کار باعث می شود تا بلاها از فرزند تو دور شود. به این کار عقیقه می گویند. (۲)

امام عسکری (علیه السلام) می خواهد تا برای فرزندش، عقیقه کند، قلم و کاغذ در دست می گیرد و نامه ای به بعضی از یاران نزدیک خود در شهرهای مختلف می نویسد و از آنها می خواهد تا گوسفندانی را خریداری نموده و برای مهدی (علیه السلام) عقیقه کنند. گویا سیصد گوسفند خریداری می شود و همه آنها به نیت سلامتی مهدی (علیه السلام) ذبح می شوند. (۳)

خیلی از شیعیان از این غذا می خورند و فقط چند نفری از راز ولادت مهدی (علیه السلام) باخبر می شوند.

توّلّد حضرت مهدی (علیه السلام) باید مخفی بماند، مبادا دشمنان خبردار بشوند.

امروز جمعه، بیست و یکم ماه شعبان است. هفت روز است که مهدی (علیه السلام) به دنیا آمده است.

ص: ۱۰۳

۱۱۹- . فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَخْفَى وَلادته وَيَغِيبُ شَخْصَهُ؛ لئَلَّا يَكُونَ لِأَحَدٍ فِي عَنَقِهِ بَيْعُهُ إِذَا خَرَجَ: كَمَالُ الدِّينِ ص ۳۱۶، كَفَايَةُ الْأَثَرِ ص ۲۲۵، الْاِحْتِجَاجُ ج ۲ ص ۱۰، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۴۴ ص ۱۹ وَ ج ۵۱ ص ۱۳۲ وَ ج ۵۲ ص ۲۷۹؛ إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ هُوَ الَّذِي تَخْفَى وَلادته عَلَى النَّاسِ وَيَغِيبُ عَنْهُمْ شَخْصَهُ: كَمَالُ الدِّينِ ص ۴۴، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۵۱ ص ۱۳۵.

۲- ۱۲۰. . عَنْ أَبِي غَانِمِ الْخَادِمِ قَالَ: وَلِدَ لِأَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَدٌ فَسَمَّاهُ مُحَمَّدًا، فَعَرَضَهُ عَلَى أَصْحَابِهِ يَوْمَ الثَّلَاثِ وَقَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ، وَهُوَ الْقَائِمُ الَّذِي تَمْتَدُّ إِلَيْهِ الْأَعْنَاقُ بِالْاِنْتِظَارِ، فَإِذَا امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ جَوْرًا وَظُلْمًا خَرَجَ فَمَلَأَهَا قِسْطًا وَعَدْلًا: كَمَالُ الدِّينِ ص ۴۳۱، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۵۱ ص ۵، جَامِعُ أَحَادِيثِ الشَّيْعَةِ ج ۱۴ ص ۵۶۸، يَنْبِيعُ الْمَوْدَّةِ ج ۳ ص ۳۲۳.

٣- ١٢١. قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام: إننا روينا عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: إن الأرض لا تبقى بغير إمام، أو تبقى ولا- إمام فيها؟ فقال: معاذ الله، لا تبقى ساعه، إذا لساخت: كمال الدين ص ٢٠٢، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٦٩؛ قلت لأبي عبد الله عليه السلام: يمضى الإمام وليس له عقب؟ قال: لا يكون ذلك، قلت: فيكون ماذا؟ قال: لا يكون ذلك، إلا أن يغضب الله عزّ وجلّ على خلقه فيعاجلهم: كمال الدين ص ٢٠٤، الإمامه والتبصره ص ١٣٤، دلائل الإمامه ص ٤٣٥، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٤٦.

حکیمه دلش برای دیدن مهدی(علیه السلام) تنگ شده است. او به سوی خانه امام عسکری(علیه السلام) می آید تا گل نرجس را ببیند.

حکیمه وارد خانه می شود و خدمت امام عسکری(علیه السلام) می رود. سلام می کند و جواب می شنود.

امام به او می گوید: فرزندم مهدی را برایم بیاور.

حکیمه به نزد نرجس می رود، سلام می کند و می بیند که مهدی در آغوش مادر آرام گرفته است. اکنون مهدی را برای امام عسکری(علیه السلام) می آورد.

پدر فرزندش را در آغوش می گیرد، او را می بوسد و با او سخن می گوید:

پسرم! عزیزم! برایم از کتاب های آسمانی بخوان!

و مهدی شروع به خواندن می کند. اوّل «صُحُف ابراهیم(علیه السلام)» را به زبان سریانی می خواند.

سپس کتاب های آسمانی نوح، ادریس و صالح(علیه السلام) را می خواند.

تورات موسی(علیه السلام) و انجیل عیسی(علیه السلام) و قرآن محمّد(صلی الله علیه و آله) را هم می خواند.

پدر با تمام وجودش به صدای فرزندش گوش می دهد.

مهدی(علیه السلام) بهترین قاری قرآن است!^(۱)

ص: ۱۰۴

۱- ۱۲۲. عن أبي عبد الله عليه السلام: كل مولودٍ مرتَهَنٌ بالعقیقه: الكافی ج ۶ ص ۲۴، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۴۸۴، تهذیب الأحکام ج ۷ ص ۴۴۱، مکارم الأخلاق ص ۲۲۶؛ المولود إذا ولد عُقَّ عنه وحُلِقَ رأسه وتصدَّقَ بوزن شعره ورقاً، وأُهدى إلى القابله الرجل والورك ويُدعى نفر من المسلمین فیأکلون ویدعون للغلام: الكافی ج ۶ ص ۲۸، تهذیب الأحکام ج ۷ ص ۴۴۲، وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۴۲۳، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۱ ص ۳۶۲.

همسفرم! دیگر موقع بازگشت است، خودت می دانی که ما نباید در این شهر زیاد بمانیم.

آماده سفر می شویم. ما نمی توانیم به خانه امام عسکری (علیه السلام) برویم. از همین جا دست روی سینه می گذاریم و خداحافظی می کنیم.

از شهر بیرون می آییم. سواری را می بینیم که آشنا به نظر می آید. آیا تو او را می شناسی؟ سلام می کنم و می گویم:

-- آیا ما قبلاً همدیگر را جایی ندیده ایم؟

-- فکر می کنم در خانه امام عسکری (علیه السلام) همدیگر را ملاقات کردیم. آن شبی که امام عسکری (علیه السلام)، خبر ولادت فرزندش را به شیعیانش داد.

-- یادم آمد. شما از یاران امام عسکری (علیه السلام) هستید. اکنون کجا می روید؟

-- امام نامه ای را به من داده است تا آن را به ایران ببرم.

-- چه جالب. ما هم داریم به ایران می رویم.

-- پس ما می توانیم همسفران خوبی برای هم باشیم.

حرکت می کنیم....وقتی وارد خاک ایران می شویم او به من خبر می دهد که این نامه برای یکی از شیعیان شهر قم است. من خوشحال می شوم زیرا من هم به شهر قم می روم.

ما دشت ها، کوه ها و صحراها را پشت سر می گذاریم. روزها و شب ها می گذرد.

حالا دیگر در نزدیکی شهر قم هستیم. قم پایتخت فرهنگی جهان تشیع است. امروز شیعیان در سامرا و بغداد و کوفه در شرایط سختی هستند؛ قم پایگاهی برای مکتب تشیع شده است. شیعیان در این شهر از آزادی خوبی برخوردار هستند.

من رو به نامه رسان می کنم و می پرسم:

-- ببخشید، شما نامه را می خواهید به چه کسی بدهید؟

-- امام عسکری (علیه السلام) این نامه را به من داده تا به «احمد بن اسحاق قمی» بدهم. آیا تو او را می شناسی؟

-- همه او را می شناسند او از علمای بزرگ این شهر است و همه به او احترام می گذارند. اهل قم او را «شیخ» صدا می زنند. (۱)

-- من می خواهم به خانه او بروم.

خیلی خوشحال می شوم که می توانم به او کمکی بکنم؛ شاید به این وسیله بتوانم از متن نامه باخبر شوم.

ابتدا برای زیارت به حرم حضرت معصومه (علیها السلام) می رویم. آن بانویی که خورشید این شهر است.

ساعتی در حرم می مانیم، نماز زیارت می خوانیم، اینجا بوی مدینه می دهد، تو بوی گل یاس را می توانی در اینجا احساس کنی.

بعد از زیارت به سوی خانه شیخ می رویم، در را می زنیم اما متوجه می شویم که شیخ در خانه نیست.

از آشنایان سول می کنیم که شیخ را کجا می توانیم پیدا کنیم، جواب می دهند باید به خارج از شهر برویم. کنار رودخانه.

در آنجا مسجدی می سازند. او در آنجاست.

تو از من می پرسی: چرا مسجد را در خارج از شهر می سازند؟

ص: ۱۰۶

۱- ۱۲۳. عن حمزه بن أبي الفتح قال: جاءني يوماً فقال لي: البشارة! ولد البارحة في الدار مولود لأبي محمد عليه السلام، وأمر بكتمانه، وأن يعق عنه ثلاثمئة كبش: مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۴۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۱ ص ۳۶۵؛ وجه إلی مولاى أبو الحسن عليه السلام بأربعة أكبش، وكتب إلی: بسم الله الرحمن الرحيم، عَقَّ هذه عن ابني محمد المهدي، وكل هناك

وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ١٤٥ بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٨.

من نمی دانم چه جوابی به تو بدهم، صبر کن تا از یکی بپرسم.

به سمت خارج شهر حرکت می کنیم تا به کنار رودخانه برسیم.

نگاه کن، گویا همه مردم شهر در اینجا جمع شده اند. همه مشغول کار هستند و در ساختن این مسجد کمک می کنند.

یکی از دوستانم را می بینم. صدایش می زنم و از او توضیح می خواهم. او می گوید:

-- مگر خبر نداری که این مسجد به دستور امام ساخته می شود؟

-- نه، من مسافرت بودم و تازه از راه رسیده ام.

-- چند ماه قبل نامه ای از سامرا به شیخ احمد بن اسحاق رسید. در آن نامه امام عسکری (علیه السلام) از شیخ خواسته شده بود تا مسجد بزرگی در این مکان ساخته شود.

-- چرا این مسجد در خارج از شهر ساخته می شود؟

-- این دستور امام است. این مسجد برای همیشه تاریخ شیعه است. روزگاری خواهد آمد که شهر قم بسیار بزرگ می شود و این مسجد در مرکز شهر خواهد بود.

به زودی ساختمان مسجد تمام می شود و تو می توانی در آن نماز بخوانی.

شیعیان در طول تاریخ به این مسجد خواهند آمد و نماز خواهند خواند. شایسته است تو نیز وقتی به قم سفر می کنی در این مسجد نمازی بخوانی.

اینجا مسجد امام عسکری (علیه السلام) است.

به سوی شیخ احمد بن اسحاق می رویم تا فرستاده امام عسکری (علیه السلام)، نامه را تحویل بدهد.

او همان پیرمردی است که آنجا در کنار جوانان کار می کند. نزد او می رویم. سلام می کنیم و جواب می شنویم. نامه رسان به او خبر می دهد که نامه ای از سامرا آورده است.

چهره شیخ مانند گل می شکفت. او به سوی رودخانه می رود تا دست گل آلود را

بشوید، فصل بهار است و در رودخانه آب زلالی جاری شده است.

اکنون شیخ نامه را تحویل می گیرد و بر روی چشم می گذارد.

همه می خواهند بدانند در این نامه چه نوشته شده است. شیخ عادت داشت که نامه های امام عسکری (علیه السلام) را برای مردم قم می خواند.

شیخ نامه را باز می کند و آن را می خواند، اشک شوق در چشمانش حلقه می زند.

همه منتظر هستند بدانند در نامه چه چیزی نوشته شده است؛ اما شیخ نامه را در جیب خود می گذارد و به سوی خانه خود حرکت می کند. همه تعجب می کنند؛ چرا او نامه را برای آنها نمی خواند؟ چرا؟

-- کجا می روی، آقای نویسنده؟

-- به خانه می رویم. ما از سفری طولانی آمده ایم و نیاز به استراحت داریم.

-- بعدها آن قدر فرصت داریم که استراحت کنیم. بیا برویم ببینیم ماجرای آن نامه چه بوده است؟

-- باشد. برویم.

راستش را بخواهی، من از این اخلاق تو خیلی خوشم می آید، به خاطر همین است که تو این قدر پیش من عزیز هستی!

به سوی خانه شیخ می رویم. خانه او پشت بازار است. ما وارد بازار می شویم. مغازه های زیادی است. با خود فکر می کنی در هنگام بازگشت برای خانواده خود سوغاتی بخری.

وارد کوچه باریکی می شویم، در کنار خانه شیخ می ایستیم. در خانه را می زنیم، کسی در را برای ما باز می کند. وارد خانه شده و درون اتاق می نشینیم.

تو نگاهت به گوشه ای خیره می ماند. صدایت می زنم، متوجه نمی شوی. نمی دانم به چه فکر می کنی.

دوباره صدایت می زنم، تو نگاهم می کنی و می گویی: «سادگی این خانه مرا به

فکر فرو برد. خانه ای کوچک و ساده! چگونه باور کنم که اینجا خانه بزرگ ترین دانشمند جهان تشیع است؟».

در اتاق باز می شود و شیخ وارد می شود، ما از جا برمی خیزیم. سلام می کنیم و جواب می شنویم.

من سینه ام را صاف می کنم و می گویم:

-- شما نماینده امام عسکری (علیه السلام) هستید. می خواستیم بدانیم در آن نامه ای که صبح به دست شما رسید چه نوشته شده بود. شما چرا آن نامه را برای مردم نخواندید؟

-- آن نامه ای خصوصی بود و نباید مردم از آن باخبر می شدند.

-- آیا می شود شما برای ما آن نامه را بخوانید؟

-- گفتم آن نامه خصوصی بود.

-- من دارم کتابی برای جوانان می نویسم، جوانان شیعه حق دارند بدانند در این نامه چه چیزی نوشته شده است.

-- گفتمی که نویسنده ای! باشد. من نامه را برای شما می خوانم تا آن را برای جوانان آینده بنویسی. روزگاری فرا می رسد که دشمنان مکتب شیعه به فکر غارت اعتقادات جوانان خواهند افتاد. آن روز باید قلم نویسندگان شیعه از این مکتب دفاع کند. شیخ از جای خود بلند می شود و از اتاق بیرون می رود.

وقتی شیخ برمی گردد، نامه امام در دست اوست.

او نامه را بر چشم می کشد و آن را باز می کند و شروع به خواندن آن می کند: «به نام خدا. خداوند به وعده خود وفا نمود و فرزند من به دنیا آمد. تو این مطلب را نزد خودت نگه دار و به مردم قم نگو. من این خبر را فقط

ص: ۱۰۹

به دوستان خصوصی خود گفتم و دوست داشتم که تو هم از آن با خبر شوی تا قلبت شاد شود همان طور که خدا قلب مرا شاد نموده است» (۱).

با شنیدن این نامه خیلی به فکر فرو می روم. چرا امام عسکری (علیه السلام) دستور داده اند که خبر ولادت مهدی (علیه السلام) در شهر قم هم منتشر نشود؟

اینجا که قم و مرکز تشیع است. بیشتر مردم از علاقه مندان به اهل بیت (علیهم السلام) هستند. چرا باید این خبر از آنها هم پنهان بماند؟

درست است که همه مردم این شهر شیعه هستند، اما کشور ایران زیر نظر حکومت عباسیان اداره می شود. آنها در همه شهرها، جاسوسان زیادی دارند که تمام خبرها را به خلیفه گزارش می دهند.

حتماً شنیده ای که روزگاری گریه بر حسین (علیه السلام) جرم بود و حکمش اعدام!

ولی روزی که حسین (علیه السلام) در مدینه به دنیا آمد، همه مدینه غرق شادی شد. آری، هیچ گاه خبر ولادت او جرم محسوب نمی شد.

اما اگر تو امروز خبر ولادت مهدی (علیه السلام) را بدهی، هم جان خود و هم جان امام خود را به خطر انداخته ای.

به راستی که مهدی (علیه السلام) خیلی مظلوم است!

حکومت عباسی سال هاست امام عسکری (علیه السلام) را در سامرا زندانی کرده است او زنان جاسوس استخدام کرده است تا اگر نرجس حامله بشود به او خبر بدهند.

این حکومت می خواهد هر طور شده است مهدی (علیه السلام) را به قتل برساند!

اکنون شیخ به من رو می کند و می گوید:

-- برای جوانان از روزگاری که مهدی (علیه السلام) از دیده ها پنهان شود، بنویس. آنها باید برای آن روزگار سخت آمادگی پیدا کنند.

-- مگر قرار است مهدی (علیه السلام) از دیده ها پنهان شود؟

١-١٢٤. فلما كان في اليوم السابع جئت فسلمت ثم جلست، فقال عليه السلام: هلمى ابني، فجئتُ بسيدى وهو في ثيابٍ صفر، ففعل به كفعاله الأول، وجعل لسانه عليه السلام في فيه، ثم قال له: تكلم يا بنى، فقال عليه السلام: أشهد أن لا إله إلا الله... ثم قال له: اقرأ يا بنى ممّا أنزل الله على أنبيائه ورسله، فابتدأ بصحف آدم فقرأها بالسريانية، وكتاب إدريس، وكتاب نوح، وكتاب هود، وكتاب صالح، وصحف إبراهيم، وتوراه موسى، وزبور داود، وإنجيل عيسى...: بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٦، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢٤، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٦٩.

-- آری، خود پیامبر در سخنان خود به این نکته اشاره کرده است که فرزندم مهدی (علیه السلام)، از دیده ها پنهان خواهد شد و در آن زمان بسیاری از مردم دچار گمراهی خواهند شد. (۱)

-- ما در آن زمان چه خواهیم کرد؟

-- آیا دیده ای که در روزهای ابری، چگونه خورشید به جهان روشنایی می رساند؟ اگر چه خورشید از دیده ها پنهان است؛ اما به همه فایده می رساند. در آن روزگار، مهدی (علیه السلام) را نخواهید دید اما از نور آن حضرت بهره خواهید برد. (۲)

-- خدا خودش کمک کند تا فریب فتنه های آن روزگار را نخوریم.

تو با شنیدن این سخنان شیخ به فکر فرو می روی. معلوم نیست روزگار غیبت مهدی (علیه السلام) چقدر طول بکشد. شیعیان در آن زمان چه خواهند کرد؟

آنها باید منتظر ظهور مهدی (علیه السلام) باشند و برای ظهورش دعا کرده و با رفتار و کردار خود، زمینه آمدن آن حضرت را فراهم کنند.

دیگر وقت آن است که زحمت را کم کنیم، از شیخ تشکر کرده و خداحافظی می کنیم.

تو به سوی خانه من می آیی. امشب من میزبان تو هستم.

صبح زود آماده رفتن می شوی. می خواهی به شهر خودت بروی. من دوست دارم بیشتر بمانی؛ اما تو می خواهی به شهر خود بروی. خانواده ات منتظرت هستند.

در آغوش می گیرم و به خدا می سپارم.

خداحافظ، عزیز دل!

روزها و شب های زیادی می گذرد...

خوب نگاه می کنم، واقعاً خودت هستی؟

درست دیده ام، خودت هستی. به سویت می آیم:

-- سلام، همسفر!

١ - ١٢٥. ذكره الشيخ في فهرسته برقم ٧٨ ص ٧٠ قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحموص الأشعري، أبو علي، كبير القدر، وكان من خواص أبي محمد عليه السلام، ورأى صاحب الزمان عليه السلام، وهو شيخ القميين ووافدهم»، وذكره النجاشي في رجاله برقم ٢٢٥ ص ٩١ قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحموص الأشعري، أبو علي القمي، وكان وافد القميين، وروى عن أبي جعفر الثاني وأبي الحسن عليهما السلام، وكان خاصه أبي محمد عليه السلام»، وذكره البرقي في رجاله ص ٥٦ في أصحاب الجواد عليه السلام، بعنوان: «أحمد بن إسحاق بن سعد بن عبد الله الأشعري، قمي»، وذكر الكشي في اختيار معرفه الرجال ص ٥٥٨ أنه ثقة، وذكره الشيخ في رجاله تارة في أصحاب الجواد عليه السلام برقم ٥٥٢٦ ص ٣٧٣ قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري القمي»، وأخرى في أصحاب العسكري عليه السلام برقم ٥٨١٧ ص ٣٩٧ قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري: قمي، ثقة»، وراجع رجال ابن الغضائري ص ١٢٢، خلاصه الأقوال ص ٦٢، رجال ابن داود ص ٣٦، نقد الرجال ج ١ ص ١٠٥، طرائف المقال ج ١ ص ٢٧٥، معجم رجال الحديث ج ٢ ص ٥٢.

٢ - ١٢٦. عن أحمد بن الحسن بن إسحاق القمي قال: لما ولد الخلف الصالح عليه السلام، ورد من مولانا أبي محمد الحسن بن علي بن جدي أحمد بن إسحاق كتاب، وإذا فيه مكتوب بخط يده عليه السلام الذي كان يرد به التوقيعات عليه: «وُلِدَ المولود، فليكن عندك مستوراً، وعن جميع الناس مكتوماً، فإننا لم نظهر عليه إلا الأقرب لقرابته، والمولى لولايته، أحببنا إعلامك ليسرك الله به كما سرنا، والسلام: كمال الدين ص ٤٣٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٦.

-- سلام، آقای نویسنده، حال شما چطور است؟

-- خوبم. شما کجا، اینجا کجا؟

-- دلم هوای زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) را کرده بود.

معلوم می شود که از شهر خودت به قم آمدی تا دختر خورشید را زیارت کنی، آفرین بر تو!

صبر می کنم تا زیارت تو تمام شود و با هم به خانه برویم. وقتی از حرم بیرون می آییم تو رو به من می کنی و می گویی:

-- آیا می شود با هم به خانه شیخ برویم؟

-- کدام شیخ؟

-- همان شیخی که امام عسکری (علیه السلام) برای او نامه نوشته بود.

-- شیخ احمد بن اسحاق را می گویی. باشد. اما حالا تو خسته سفر هستی. فردا به آنجا می رویم.

-- یک حسّی به من می گوید همین الان باید به آنجا برویم.

-- باشد. همین الان می رویم.

به سوی بازار حرکت می کنیم. وقتی به کوچه شیخ می رسیم، می بینیم که شیخ از خانه بیرون می آید. گویا او بار سفر بسته است. نزدیک می شویم، سلام کرده و می گویم:

-- ما داشتیم به خانه شما می آمدیم.

-- ببخشید من الان می خواهم به مسافرت بروم.

-- به سلامتی کجا می روید؟

-- به امید خدا می خواهم به سامرا بروم.

تا نام سامرا را می شنوی، همه خاطرات آنجا برایت زنده می شود، دیدار گل نرجس، بوی بهشت، زیارت آفتاب!

رو به من می کنی. من با نگاهت همه چیز را می فهمم. تو می خواهی که همراه

شیخ به سامرا برویم.

این چنین می شود که به سوی سامرا حرکت می کنیم.

ما همراه با شیخ احمد بن اسحاق سفر کرده ایم و اکنون در نزدیکی شهر سامرا هستیم.

وقتی وارد شهر می شویم به سوی خانه همان پیرمردی می رویم که نامش بشر بود.

آیا او را به یاد داری؟ همان پیرمردی که به دستور امام به بغداد رفت و بانو نرجس را به سامرا آورد.

در خانه بشر را می زنیم. او با دیدن ما خیلی خوشحال می شود و ما را به داخل خانه می برد.

از اوضاع شهر سامرا سول می کنیم. او برای ما می گوید که سپاهیان مَهْتَدی - همان خلیفه زاهدنما - را کشتند و با خلیفه ای

جدید به نام مُعْتَمَد بیعت کردند. این خلیفه جدید بیشتر به فکر خوش گذرانی و عیاشی است. (۱)

من رو به بشر می کنم و در مورد امام عسکری (علیه السلام) و فرزندش مهدی (علیه السلام) سول می کنم.

خدا را شکر که آنها در سلامت کامل هستند، اکنون مهدی (علیه السلام) حدود سه سال دارد.

خوب است در مورد بانو نرجس هم سولی از او بکنم. نمی دانم چه می شود تا نام بانو را به زبان می آورم اشک در چشم بشر

حلقه می زند. من نگاهی به او می کنم و از او می خواهم توضیح بدهد.

بشر برایم می گوید که نرجس آرزو می کرد مرگ او زودتر از مرگ امام عسکری (علیه السلام) باشد و اکنون بانو به آرزوی

خود رسیده است. او در بهشت مهمان حضرت فاطمه (علیها السلام) است. (۲)

ص: ۱۱۳

۱- ۱۲۷. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: المهدي من ولدِي، اسمه اسمِي، وكنيته كنيْتِي، أشبه الناس بي خَلْقاً وُخْلُقاً، تكونه

له غيبه وحيره، حتّى يضلّ الخلق عن أديانهم... الإمامه والتبصره ص ۱۲۰، كمال الدين وتمام النعمه ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج

۵۱ ص ۷۲، أعلام الوری ج ۲ ص ۲۲۶، ينابيع المودّه ج ۳ ص ۳۹۶؛ قال رسول الله صلى الله عليه وآله: المهدي من ولدِي،

تكون له غيبه وحيره تضلّ فيها الأمم، يأتي بذخيره الأنبياء...: كمال الدين وتمام النعمه ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۷۲.

۲- ۱۲۸. وأمّا وجه الانتفاع بي في غيبتِي، كالانتفاع بالشمس إذا غيبتها عن الأبصار السحاب: كمال الدين وتمام النعمه ص

۴۸۵، الغيبه للطوسي ص ۲۹۲، الاحتجاج ج ۲ ص ۲۸۴، أعلام الوری ج ۲ ص ۲۷۲، الخرائج والجرائح ج ۳ ص ۱۱۱۵، بحار

الأنوار ج ۵۲ ص ۹۲، كشف الغمّه ج ۳ ص ۳۴۰.

نرجس از خدا خواسته بود که مرگش زودتر از محبوبش فرا برسد. اما به راستی در این خواسته او چه رازی نهفته بود؟

شاید نرجس می خواسته است به دو بانوی بزرگ اقتدا کند، خدیجه(علیها السلام) قبل از پیامبر از دنیا رفت، فاطمه(علیها السلام) هم قبل از علی(علیه السلام)!

در فرصت مناسبی همراه شیخ به خانه امام عسکری(علیه السلام) می رویم، این سعادت بزرگی است که می توانیم با امام دیداری تازه کنیم. این دیدار روح تازه ای به ما می دهد.

امام محبت زیادی به شیخ می کند و با او سخن می گوید و به سول های او پاسخ می دهد.

بعد از لحظاتی شیخ سکوت می کند. هر کس جای او باشد دوست دارد که مهدی(علیه السلام) را ببیند، این آرزوی اوست؛ اما نمی داند که آیا این آرزو را به زبان بیاورد یا نه؟

آیا من لیاقت دارم مهدی(علیه السلام) را ببینم؟ آیا خدا این توفیق را به من می دهد؟

شیخ در همین فکرهاست که ناگهان امام عسکری(علیه السلام) او را صدا می زند: «ای احمد بن اسحاق! بدان که از آغاز آفرینش دنیا تا به امروز، هیچ گاه دنیا از حجت خدا خالی نبوده است و تا روز قیامت هم، دنیا بدون حجت خدا نخواهد بود. رحمت های الهی که بر شما نازل می شود و هر بلایی که از شما دفع می شود به برکت حجت خداست».(۱)

اکنون شیخ رو به امام عسکری(علیه السلام) می کند و می گوید: «آقای من! امام بعد شما کیست؟».

امام عسکری(علیه السلام) لبخندی می زند و سپس از جا برمی خیزد و از اتاق خارج می شود.

بعد از لحظاتی، امام عسکری(علیه السلام) در حالی که کودک سه ساله ای را همراه خود

ص: ۱۱۴

۱- ۱۲۹. . ارادوا منه [من المهتدی] أن یخلع نفسه فأبی، فقتلوه وبایعوا المعتمد بالله...: سیر أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۳۹؛ المعتمد علی الله الخلیفه أبو العیّاس، أحمد بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتمد... وانهمک فی اللهو واللعب، واشتغل عن الرعیه، فکروهه وأحبوا أخاه الموفق: سیر أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۴۰.

دارد وارد اتاق می شود.

شیخ به چهره این کودک نگاه می کند که چگونه مانند ماه می درخشد.

امام عسکری (علیه السلام) رو به شیخ می کند و می گوید: «این پسر مهدی (علیه السلام) است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد» (۱).

اشک در چشم شیخ حلقه می زند. او نمی داند چگونه خدا را شکر کند که توفیق دیدار مهدی (علیه السلام) را نصیب او کرده است.

مشتاقان بی شماری آرزو دارند تا گل نرجس را ببینند و از این میان امروز او انتخاب شده است.

شیخ به فکر فرو می رود. او می فهمد که چرا توفیق این دیدار را پیدا کرده است.

شیعیان قم از تولد مهدی (علیه السلام) خبر ندارند. اگر برای امام عسکری (علیه السلام) اتفاقی پیش بیاید، چه کسی باید برای مردم، امام بعدی را معرفی کند؟ امروز او انتخاب شده است تا مهدی را ببیند و این خبر را به قم ببرد و مردم را به حقیقت راهنمایی کند.

مردم قم باید امام دوازدهم خود را بشناسند. چه کسی بهتر از او می تواند این مأموریت را انجام بدهد؟ همه مردم قم به راستگویی او ایمان دارند.

شیخ به فکر فرو رفته است، او به مأموریت مهم خود فکر می کند.

بعد از مدتی، امام عسکری (علیه السلام) رو به او می کند و می گوید: «به خدا قسم! زمانی فرا می رسد که فرزندم از دیده ها پنهان می شود و روزگار غیبت فرا می رسد. در آن روزگار فتنه های زیادی روی می دهد و بسیاری از مردم، دین و ایمان خود را از دست می دهند. کسانی از آن فتنه ها نجات پیدا خواهند کرد که در اعتقاد به امامت فرزندم ثابت قدم بمانند و برای ظهور او دعا کنند» (۲).

شیخ که با دقت به این سخنان گوش کرده است به فکر فرو می رود. به زودی روزگار غیبت آغاز خواهد شد، روزگاری که دیگر نمی توان امام را دید، برای شیعیان

ص: ۱۱۵

فسألته أن يدعو لها بأن يجعل منيتها قبله، فماتت قبله في حياه أبي محمد عليه السلام، وعلى قبرها لوح عليه مكتوب: هذا قبر أم محمد: كمال الدين وتمام النعمه ص ٤٣١، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥، معجم أحاديث المهدي ج ٤ ص ٣٧٢. در مورد وفات نرجس عليها السلام دو قول ذکر شده است: قول اول: وفات ایشان قبل از شهادت امام عسکری عليه السلام، قول دوم: وفات ایشان را بعد از شهادت امام عسکری عليه السلام، اما قول اول ارجح است به دليل اینکه اگر او بعد از شهادت امام عسکری عليه السلام در سال ٢٦٠ زنده بود باید در قضیه مهاجرت مادر امام عسکری عليه السلام به مکه از ایشان یاد و حتی حضور او ذکر می شد.

٢- ١٣١. يا أحمد بن إسحاق، إنّ الله تبارك وتعالى لم يُخلِ الأرض منذ خلق آدم عليه السلام، ولا يخليها إلى أن تقوم الساعة من حجّه لله على خلقه، به يدفع البلاء عن أهل الأرض، وبه ينزل الغيث، وبه يخرج بركات الأرض...: كمال الدين وتمام النعمه ص ٣٨٤، مدينه المعاجز ج ٧ ص ٦٠٦، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٢٤، أعلام الوری ج ٢ ص ٢٤٩، كشف الغمّه ج ٣ ص ٣٣٤.

روزگار سختی خواهد بود، فتنه ها از هر طرف هجوم خواهد آورد.

شیخ سخن امام عسکری (علیه السلام) را به دقت بررسی می کند.

راه نجات از آن فتنه ها مشخص شده است. هر کس بخواد در آن روزگار، اهل نجات باشد، باید به دو ویژگی توجه کند:

الف . ثابت بودن بر اعتقاد به مهدی (علیه السلام)

ب . دعا کردن برای ظهور مهدی (علیه السلام)

شیخ با خود می گوید که وقتی به قم بروم این سخن ارزشمند را برای مردم نقل خواهم کرد تا آنها به وظیفه خود آشنا شوند،

او در همین فکر است که صدایی توجه او را به خود جلب می کند: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ : من ذخیره خدا هستم». (۱)

این صدا از کیست؟

درست حدس زدی، این امام توست که خود را معرفی می کند.

چرا مهدی (علیه السلام) خود را این گونه معرفی می کند؟

حتماً دیده ای بعضی افراد، وسایل قیمتی تهیه کرده و آن را در جایی مطمئن قرار می دهند. آن وسایل، ذخیره های آنها هستند.

خدا هم برای خود ذخیره ای دارد. او پیامبران زیادی برای هدایت بشر فرستاد. پیامبران همه تلاش خود را انجام دادند اما آنها نتوانستند یک حکومت الهی را به صورت همیشگی تشکیل بدهند، زیرا زمینه آن فراهم نشده بود.

خدا مهدی (علیه السلام) را برای روزگاری ذخیره کرده است که زمینه ظهور فراهم شود و در آن روز، مهدی (علیه السلام)، حکومت عدل الهی را در همه جهان برپا خواهد نمود.

آری، مهدی (علیه السلام)، بَقِيَّةُ اللَّهِ است، او ذخیره خداست. او یادگار همه پیامبران است.

همسفرم! امروز که مهدی (علیه السلام) در آغوش پدر است و بیش از سه سال ندارد، خودش را بَقِيَّةُ اللَّهِ معرفی می کند، فردا نیز خود را این گونه معرفی خواهد کرد.

فردای ظهور را می گویم. فردایی که در انتظارش هستی.

١ - ١٣٢. يا بن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض عليه السلام مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان وجهه القمر ليله البدر، من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عزّ وجلّ وعلى حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنّه سمى رسول الله صلى الله عليه وآله وكتبه: نفس المصادر السابقة.

وقتی که خدا به مهدی (علیه السلام) اجازه ظهور بدهد او به کنار کعبه می آید. آن روز فرشتگان دسته دسته برای یاری او خواهند آمد. (۱)

جبرئیل با کمال ادب به نزد او خواهد رفت و چنین خواهد گفت: «آقای من! وقت ظهور تو فرا رسیده است». (۲)

مهدی (علیه السلام) به کنار در کعبه رفته و به خانه توحید تکیه خواهد زد و این آیه را خواهند خواند: «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: اگر شما اهل ایمان هستید بقیه الله برایتان بهتر است». (۳)

آن روز صدای مهدی (علیه السلام) در همه دنیا خواهد پیچید: «من بقیه الله و حجت خدا هستم». (۴)

همسفرم! قرآن، چقدر زیبا، مهدی (علیه السلام) را معرفی می کند: بَقِيَّةُ اللَّهِ.

از این به بعد هر وقت این آیه قرآن را می خوانی به یاد مهدی (علیه السلام) می افتی.

به راستی چرا خدا مهدی (علیه السلام) را برای ما این گونه معرفی می کند؟

خدا می گوید که این آقا برای ما بهتر از همه است.

چرا؟

و تو باید ساعت ها بلکه روزها به سخن خدا فکر کنی...

پایان

ص: ۱۱۷

۱- ۱۳۳. . واللّٰهُ لِيُغَيِّبَنَّ غَيْبَهُ لَا- يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ إِلَّا- مَنْ ثَبَّتَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ، وَوَفَّقَهُ فِيهَا لِلدَّعَاءِ بِتَعْجِيلِ فَرْجِهِ...: نفس المصادر السابقه.

۲- ۱۳۴. . فنطق الغلام عليه السلام بلسانٍ عربيّ فصيحٍ، فقال: أنا بقیة الله في أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عين يا أحمد بن إسحاق: نفس المصادر السابقه.

۳- ۱۳۵. . إذا قام القائم نزلت ملائكة بدر...: الغيبة للنعماني ص ۲۵۲.

۴- ۱۳۶. . فيقول له جبرئيل: يا سيدي ، قولك مقبول ، وأمرك جائز...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۸۲.

- ١ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ٢ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .
- ٣ . تاريخ الإسلام ، شمس الدين الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ٤ . الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٩ هـ .
- ٥ . الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٦ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمد بن محمد بن تقي المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٦ هـ .
- ٧ . إعلام الوري بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ٨ . كشف الغمّه في معرفه الأئمّه ، علي بن عيس الإربلي (ت ٦٩٣ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٥ هـ .
- ٩ . الفصول المهمّه في أصول الأئمّه ، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : محمد بن محمد الحسين القائيني ، قم : مؤسسه معارف إسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .
- ١٠ . منهاج الكرامه في معرفه الإمامه ، الحسن بن يوسف بن المطهر المعروف بالعلامة الحلّي (ت ٧٢٦ هـ) تحقيق عبد الرحيم مبارك ، مشهد مؤسسه عاشوراء للتحقيقات والبحوث الإسلامية ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .
- ١١ . اللباب في تهذيب الأنساب ، عزّ الدين علي بن محمد بن محمد بن الأثير الجزري (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : إحسان عباس ، بيروت : دار صادر .

- ١٢ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .
- ١٣ . الكامل ، عبد الله بن عدى (ت ٣٦٥ هـ) ، تحقيق : يحيى مختار غزّاوى ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٩ هـ .
- ١٤ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمد الشيباني الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٥ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٦ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٧ . دلائل الإمامة ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه .
- ١٨ . الغيبة ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : عياد الله الطهراني ، وعلى أحمد ناصح ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
- ١٩ . كتاب الغيبة ، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : مكتبه الصدوق ، ١٣٩٩ هـ .
- ٢٠ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ٢١ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن على بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .
- ٢٢ . مدينه المعاجز ، السيد هاشم البحراني ، (١١٠٧ هـ) ، تحقيق : عزّه الله المولائى الهمداني ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٢٣ . سنن الدارقطني ، أبو الحسن على بن عمر البغدادي المعروف بالدارقطني (ت ٢٨٥ هـ) ، تحقيق : أبو الطيب محمد آبادي ، بيروت : عالم الكتب ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .
- ٢٤ . عمدته القارى شرح البخارى ، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعة المنيريه .

٢٥ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفى الزيلعى (ت ٧٦٢هـ) ، القايره : دار الحديث ، ١٤١٥ هـ .

٢٦ . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى ، تحقيق : عبد الغفار سليمان البندارى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

ص: ١٢٠

٢٧. السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن عليّ البيهقي (ت ٤٥٨ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
٢٨. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .
٢٩. كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين عليّ المتّقى بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حنّاني ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .
٣٠. كشف الخفاء والألباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنه الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، ١٤٠٨ هـ .
٣١. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين عليّ بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمّد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
٣٢. المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .
٣٣. كتاب من لا يحضره الفقيه ، محمّد بن عليّ بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : عليّ أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الثانية .
٣٤. الثاقب في المناقب ، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن حمزه الطوسي (ت ٥٦٠ هـ) ، تحقيق : رضا علوان ، قم : مؤسسه أنصاريان ، الطبعة الثانية ، ١٤١٢ هـ .
٣٥. كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : عليّ أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
٣٦. الخصال ، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : عليّ أكبر الغفّاري ، بيروت : مؤسسه الأعلمي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
٣٧. وسائل الشيعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
٣٨. مستدرّك الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٣٩. جامع أحاديث الشيعة ، السيد البروجردى (ت ١٣٨٣ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

٤٠. تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : السيد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثالثه ، ١٣٦٤ ش .

ص: ١٢١

٤١. الخلاف ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر التابعه لجماعه المدرسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .
٤٢. المعبر في شرح المختصر، نجم الدين أبو القاسم جعفر بن الحسن المحقق الحلّي، (ت ٦٧٦ هـ)، قم : مدرسه مؤسه سيّد الشهداء، الطبعة الأولى، ١٣٦٤ ش.
٤٣. نهايه الإحكام في معرفه الأحكام، الحسن بن يوسف بن علي المطهر المعروف بالعلامة الحلّي (ت ٧٣٦ هـ)، قم: مؤسسه إسماعيليان للطباعة والنشر، تحقيق: السيّد الرجائي، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ .
٤٤. ذكرى الشيعة في أحكام الشريعة ، محمّد بن جمال الدين مكّي العاملى المعروف بالشهيد الأوّل (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٩ هـ .
٤٥. روض الجنان وروح الجنان (تفسير أبو الفتوح الرازي) ، حسين بن علي الرازي (ق ٥٦ هـ) ، مشهد : آستان قدس رضوى ، الطبعة الأولى، ١٣٧١ ش .
٤٦. ذخيره المعاد في شرح الإرشاد ، العلامة المولى محمّد باقر السبزواري (ت ١٠٩٠ هـ) ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث .
٤٧. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة ، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦ هـ) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقى الإيروانى ، قم : مؤسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين .
٤٨. عيون الأخبار ، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينورى (ت ٢٧٦ هـ) ، القاهرة: دار الكتب المصريه ، سنة ١٣٤٣ هـ .
٤٩. عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلّمى ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : مؤسه الأعلّمى للمطبوعات .
٥٠. فوات الوفيات ، الكتبي (ت ٧٦٤ هـ) ، تحقيق: علي محمّد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ٢٠٠٠ م .
٥١. معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي (ت ١٤١٣ هـ) ، الطبعة الخامسة ، ١٤١٣ هـ ، طبعه منقحه ومزيده .
٥٢. أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينيّ العامليّ الشقرايّي (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد: السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣ هـ .
٥٣. روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن عليّ الفتيال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلّمى ، بيروت : مؤسسه الأعلّمى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .
٥٤. كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٥٩٠ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر الأنصاري ، قم : نشر الهادي ،

الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٥٥ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبة آية الله

ص: ١٢٢

المرعشى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٥٦ . مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ، محمد بن سليمان الكوفي القاضى (ت ٣٠٠ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، قم : مجمع إحياء الثقافة الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٥٧ . تفسير الثعلبى ، أبو إسحاق الثعلبى ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمّد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

٥٨ . الأمالى ، محمد بن على بن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

٥٩ . الأمالى للطوسى ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : دار الثقافة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦٠ . الأمالى ، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، بيروت : دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

٦١ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن على بن أبى طالب الطبرسى (ت ٦٢٠ هـ) ، تحقيق : إبراهيم البهادرى ومحمد هادى به ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٦٢ . اليقين باختصاص مولانا على بإمره المسلمين ، أبو القاسم على بن موسى الحلى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : محمد باقر أنصارى ، قم : مؤسسه دار الكتاب ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٦٣ . تفسير نور الثقلين ، عبد على بن جمعه العروسى الحوزى (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلاتى ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٢ هـ .

٦٤ . زاد المسير فى علم التفسير ، عبد الرحمن بن على القرشى البغدادى المعروف بابن الجوزى (ت ٥٩٧ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الله ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٦٥ . بشاره المصطفى لشيعة المرتضى ، أبو جعفر محمد بن محمد بن على الطبرى (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٣ هـ .

٦٦ . الاعتقادات وتصحيح الاعتقادات ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : عاصم عبد السيد ، قم : المؤتمر العالمى لألفية الشيخ المفيد ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٦٧ . صفات الشيعة ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق :

مؤسسه الإمام المهدي عج - قم : مؤسسه الإمام المهدي عج ، الطبعه الأولى ، ١٣١٠ هـ .

٦٨ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّارى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الأولى ، ١٣٦١ هـ .

ص: ١٢٣

٦٩. كفايه الأثر في النصّ على الأئمة الاثني عشر ، أبو القاسم عليّ بن محمّد بن علي الخزاز القمّي (ق ٥٤ هـ) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى ، نشر بيدار ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .
٧٠. المستدرک علی الصحیحین ، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
٧١. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار ، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمّد المصري (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : محمّد الحسيني الجلالی ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤ هـ .
٧٢. الإفصاح في إمامه أمير المؤمنين ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣ هـ) ، قم : مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
٧٣. الفصول المختاره من العيون والمحاسن ، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالشريف المرتضى وعلم الهدى (ت ٤٣٦ هـ) ، قم : المؤتمر العالمي بمناسبة ذكرى أَلْفِيه الشيخ المفيد ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
٧٤. عمده عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العمده) ، يحيى بن الحسن الأسدي الحلّي المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .
٧٥. الفضائل ، أبو الفضل سديد الدين شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل بن أبي طالب القمّي (ت ٥٦٦ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريّه ، الطبعة الأولى ، ١٣٣٨ هـ .
٧٦. الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضی الدين عليّ بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مطبعة الخيام ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٠ هـ .
٧٧. التشريف بالمنز في التعريف بالفتن (الملاحم والفتن) ، أبو القاسم عليّ بن موسى الحلّي المعروف بابن الطاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : تحقيق ونشر : مؤسسه صاحب الأمر عج ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .
٧٨. المزار ، أبو عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري الحارثي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر الأبطحي ، قم : المؤتمر العالمي لألفيه الشيخ المفيد ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
٧٩. الغدير في الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الثالثه ، ١٣٨٧ هـ .
٨٠. سنن أبي داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحام ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٨١. المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمي ، بيروت : المجلس العلمي .

٨٢. صحيح ابن حبان ، عليّ بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه

ص: ١٢٤

الرساله ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

٨٣ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : طارق بن عوض الله ، وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني ، القاهره : دار الحرمين ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٨٤ . موارد الظمان إلى زوائد أبي حنّان ، الحافظ نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ) ، تحقيق : حسين سالم أسد الداراني ، دمشق : دار الثقافة العربيه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٨٥ . تاج الموالي (مجموعه نفيسه) ، الفضل بن الحسن الطبري (ت ٥٤٨ هـ) ، قم : مكتبه بصيرتي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٨٦ . تاريخ مدينه دمشق ، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٥ هـ .

٨٧ . الهدايه الكبرى ، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبي (ت ٣٣٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه البلاغ ، الطبعة الرابعه ، ١٤١١ هـ .

٨٨ . شرح أصول الكافي ، صدر الدين محمّد بن إبراهيم الشيرازي المعروف بملاّ صدرا (ت ١٠٥٠ هـ) ، تحقيق : محمّد خواجوي ، طهران : مؤسسه مطالعات وتحقيقات فرهنگي ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٦ ش .

٨٩ . الأنوار البهيّه في تواريخ الحجج الإلهيه ، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ) ، تحقيق : مؤسسه النشر الإسلامى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

٩٠ . معجم أحاديث الإمام المهديّ ، تحقيق : الهيئه العلميه في مؤسسه المعارف الإسلاميه ، قم : الهيئه العلميه في مؤسسه المعارف الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٩١ . تفسير مقاتل بن سليمان ، أبو الحسن مقاتل بن بشير الخراساني البلخي (ت ١٥٠ هـ) .

٩٢ . فرج المهموم في تاريخ علماء النجوم ، علي بن موسى الحلّي (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضى .

٩٣ . البيان في تفسير القرآن ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : أحمد حبيب قصير العاملي ، النجف الأشرف : مكتبه الأمين .

٩٤ . مجمع البيان في تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان) ، الفضل بن الحسن الطبرسي (أمين الإسلام) (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولي المحلّاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ هـ .

٩٥ . تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري (ت ٣١٠ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٩٦ . تفسير القرآن العظيم مسنداً عن الرسول (تفسير ابن أبي حاتم) ، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧ هـ) ، تحقيق : أحمد عبد الله عمّار زهراني ، المدينة : مكتبة الدار ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٩٧ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي

ص: ١٢٥

(ت ٥٦٠٤) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٩٨ . الدرّ المنثور في التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٩٩ . روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

١٠٠ . تفسير القمى ، على بن إبراهيم القمى ، (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق: السيد طيب الموسوى الجزائرى ، قم : منشورات مكتبة الهدى ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٤ هـ .

١٠١ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصارى القرطبي (ت ٦٧١ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٥ هـ .

١٠٢ . المحتضر ، حسن بن سليمان الحلّى ، (ق ٥٨ هـ) ، تحقيق: سيد على أشرف ، انتشارات المكتبة الحيدريه ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٤ هـ .

١٠٣ . الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم ، زين الدين أبو محمد على بن يونس النباطى البياضى (ت ٨٧٧ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : المكتبة المرتضوية ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٤ هـ .

١٠٤ . العقد النضيد والدرّ الفريد فى فضائل أمير المؤمنين وأهل بيت النبى ، محمّد بن الحسن القمى (ق ٥٧ هـ) ، تحقيق: على أوسط الناطقى ، قم دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٣ هـ .

١٠٥ . غايه المرام وحجّه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : السيد على عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، ١٤٢٢ هـ .

١٠٦ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمى الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٠٧ . الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن على بن الحجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلى محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٠٨ . ينابيع الموده لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دارالأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

١٠٩ . فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمّد عبد الرؤوف المناوى ، تحقيق: أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلميه ،

الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

١١٠ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : علي محمد البجاوي ، بيروت : دار الفكر

ص: ١٢٦

- ١١١ . تحفه الأحوذى، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ)، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .
- ١١٢ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .
- ١١٣ . الإكمال (إكمال الكمال) ، على بن هبه الله العجلي الجرباذقانى (ابن ماكولا) (ت ٤٧٥ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١١ هـ .
- ١١٤ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزى (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .
- ١١٥ . تذكره الحفاظ ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .
- ١١٦ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .
- ١١٧ . الأصفى فى تفسير القرآن ، المولى محمد محسن الفيض الكاشانى (ت ١٠٩١ هـ) ، تحقيق : مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميه ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٦ ش .
- ١١٨ . الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) (ت ١٠٩١ هـ) ، قم : مؤسسه الهادى ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٦ هـ .
- ١١٩ . الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد كاتب الواقدى (ت ٢٣٠ هـ) ، بيروت : دار صادر .
- ١٢٠ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، الشيخ تقى الدين أحمد بن على المقرئى (ت ٨٤٥ هـ) .
- ١٢١ . مصباح المتهجد ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : على أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسسه فقه الشيعه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
- ١٢٢ . المهذب ، عبد العزيز بن البراج الطرابلسى (ت ٤٨١ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين ، ١٤٠٦ هـ .
- ١٢٣ . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضى ، الطبعة الثانيه ، ١٣٦٨ هـ .
- ١٢٤ . فضائل الأشهر الثلاثه ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : غلام رضا عرفانيان ، قم : مطبعه الآداب ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٦ هـ .
- ١٢٥ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبى عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) .

هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، بيروت : دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ .

١٢٦ . النوادر (مستطرفات السرائر) ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن إدريس الحلّي (ت ٥٩٨ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه الإمام المهدي، قم : مؤسّسه الإمام المهدي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

ص: ١٢٧

- ١٢٧ . جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع ، رضى الدين على بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس الحسنى الحسينى (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق جواد قيومى ، قم : مؤسسه الآفاق ، الطبعة الأولى ، ١٣٧١ هـ .
- ١٢٨ . مسند الشهاب ، أبو عبد الله محمد بن سلامة القضاعى (ت ٤٥٤ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
- ١٢٩ . تخريج الأحاديث والآثار الواقعة فى تفسير الكشاف ، محمد بن عبد الله بن يوسف الزيلعى (ت ٧٦٢ هـ) .
- ١٣٠ . تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٤ هـ) ، تحقيق : محمد كاظم المحمودى ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
- ١٣١ . الكشاف ، محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٣٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .
- ١٣٢ . تفسير السمرقندى ، أبو ليث السمرقندى (ت ٣٨٣ هـ) ، تحقيق : محمود مطرجى ، بيروت : دار الفكر .
- ١٣٣ . البحر المحيط ، محمد بن يوسف الغرناطى (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .
- ١٣٤ . تفسير البرهان (البرهان فى تفسير القرآن) ، هاشم بن سليمان البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : الموسوى الزندى ، قم : مؤسسه مطبوعات إسماعيليان ، الطبعة الثانيه ، ١٣٣٤ هـ .
- ١٣٥ . تفسير أبى السعود المسمى بإرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم ، أبو السعود محمد بن محمد العمادى (ت ٩٥١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .
- ١٣٦ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٦ هـ .
- ١٣٧ . فلاح السائل ، على بن موسى الحلّى (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : غلامحسين مجيدى ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٩ هـ .
- ١٣٨ . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ) ، قم : مؤسسه نشر الفقاهه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .
- ١٣٩ . مكياى المكارم فى فوائد الدعاء للقائم ، ميزرا أحمد تقى الموسوى الإصفهانى (ت ١٣٤٨ هـ) ، تحقيق : السيد على عاشور ، بيروت : مؤسسه الأعلمى للمطبوعات ، الطبعة الأولى ، ١٤٢١ هـ .
- ١٤٠ . تفسير العياشى ، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلّاتى ، طهران : المكتبه العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠ هـ .

١٤١ . ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى ، أحمد بن عبد الله الطبرى (ت ٦٩٣ هـ) ، تحقيق : أكرم البوشى ، جده : مكتبه الصحابه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٤٢ . دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام ، أبو حنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون

ص: ١٢٨

التميمي المغربي (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : آصف بن علي أصغر فيضي ، قم : مؤسسه آل البيت ، بالأوفسيت عن طبعه دار المعارف في القاهرة ، ١٣٨٣ هـ .

١٤٣ . بيت الأحزان ، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ) ، قم : دار الحكمة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٤٤ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : محمد باقر محمودي ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثة .

١٤٥ . شرح نهج البلاغه ، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧ هـ .

١٤٦ . الإمامه والسياسة (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينوري (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، قم : مكتبة الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٤٧ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٤٨ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، القاهرة : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٤٩ . سنن الترمذي (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سوره الترمذي (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ .

١٥٠ . أمالي الحافظ ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت ٤٣٠ هـ) .

١٥١ . نظم درر السمطين ، محمد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبة الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .

١٥٢ . صحيح البخاري ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٠ هـ .

١٥٣ . فتح الباري شرح صحيح البخاري ، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

١٥٤ . مسند أبي يعلى الموصلي ، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثري ، جدّه : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٥٥ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت

: دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٥٦ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١٥٧ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي

ص: ١٢٩

(ت ٥٦٠٤) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١٥٨ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمد أحمد عاشور ، ومحمد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

١٥٩ . الجواهر الحسان فى تفسير القرآن (تفسير الثعالبي) ، عبد الرحمن بن محمد بن مخلوف الثعالبي المالكي (ت ٨٧٥ هـ) ، تحقيق : عبد الفتاح أبو سنه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

١٦٠ . أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدين على بن أبى الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيبانى المعروف بابن الأثير الجزرى (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : على محمد معوض ، وعادل أحمد ، بيروت : دارالكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٦١ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، للحافظ الموفق بن أحمد البكرى المكي الحنفى الخوارزمى (٥٦٨ هـ) ، تحقيق : مالك محمودى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٦٢ . السيره الحلبيه ، على بن برهان الدين الحلبي الشافعى (ت ١١٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

١٦٣ . نوادر الراوندى ، فضل الله بن على الحسينى الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٠ ش .

١٦٤ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يعمل مرّه فى السنه ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى الحسنى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : جواد القيوّمى الإصفهانى ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى الطبعة الأولى ، رجب ١٤١٤ هـ .

١٦٥ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستانى (ت ٥٤٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفه ، ١٤٠٦ هـ .

١٦٦ . شرح ابن عقيل ، بهاء الدين عبد الله بن عقيل العقيلى الهمدانى المصرى (ت ٧٦٩ هـ) ، مصر المكتبه التجاريه الكبرى ، الطبعة الرابعه عشره ، ١٣٤٨ هـ .

١٦٧ . مؤتمر علماء بغداد ، بين السنّه والشيعة ، تحقيق السيد مرتضى الرضوى ، القاهرة : ١٣٩٩ هـ .

١٦٨ . مثير الأحزان ومنير سبل الأشجان ، أبو إبراهيم محمد بن جعفر الحلّى المعروف بابن نما (ت ٦٤٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) .

١٦٩ . معجم مقاييس اللغه ، أحمد بن فارس الرازى القزوينى ، قم : مكتبه الإعلام الإسلامى .

١٧٠ . الصحاح تاج اللغه وصحاح العربيه ، أبو نصر إسماعيل بن حمّاد الجوهري (ت ٣٩٨ هـ) ، تحقيق : أحمد عبد الغفور العطار ، بيروت : دار العلم للملايين ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٧ هـ .

١٧١. لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور (ت ٧١١ هـ) ، قم : نشر أدب الحوزه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٧٢. تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الحسينى الزبيدى (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : على الشيرى ،

ص: ١٣٠

بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٧٣ . مجمع البحرين ، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ) ، تحقيق : السيد أحمد الحسيني ، طهران : مكتبة نشر الثقافه الإسلاميه ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ .

١٧٤ . شرح الرضى على الكافيه ، رضى الدين الأسترآبازى (ت ٦٨٦ هـ) ، تحقيق يوسف حسن عمر ، طهران : مؤسسسه الصادق ، ١٣٩٥ ش .

١٧٥ . حاشيه الدسوقى على الشرح الكبير ، شمس الدين الشيخ محمد عرفه الدسوقى (ت ١٢٣٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء الكتب العربيه .

١٧٦ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : غلام رضا عرفانيان ، مشهد : الحضرة الرضويه المقدسه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٧٧ . الإمامه والتبصره من الحيره ، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمى (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : محمد رضا الحسينى ، قم : مؤسسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ١٤٠٧ هـ .

١٧٨ . مكارم الأخلاق ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٧٩ . اختيار معرفه الرجال (رجال الكششى) ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مير داماد الإسترآبازى ، تحقيق : السيد مهدي الرجائى ، قم : مؤسسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

١٨٠ . رجال ابن الغضائرى ، أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبيد الله الغضائرى الواسطى البغدادى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : السيد محمد رضا الجلالى ، قم : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

١٨١ . خلاصه الأقوال ، الحسن بن يوسف بن على بن المطهر المعروف بالعلامة الحللى (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : الشيخ جواد القيوى ، قم : مؤسسسه نشر الفقاهه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٨٢ . رجال ابن داود ، الحسين بن على بن داود الحللى (ت ٧٤٠ هـ) ، تحقيق : السيد محمد صادق آل بحر العلوم ، قم : بالأوفسيت عن طبعه منشورات مطبعه الحيدريه فى النجف الأشرف ، منشورات الرضى ، ١٣٩٢ هـ .

١٨٣ . نقد الرجال ، مصطفى بن الحسين التفرشى (القرن الحادى عشر) ، قم : مؤسسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

١٨٤ . طرائف المقال فى معرفه طبقات الرجال ، على أصغر بن شفيح الموسوى الجابلقى (ت ١٣١٣ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي

الرجائي ، قم : مكتبة آية الله المرعشي النجفي .

١٨٥ . معجم أحاديث الإمام المهديّ ، تحقيق : الهيئة العلميّة في مؤسّسه المعارف الإسلاميّه ، قم : الهيئة العلميّه في مؤسّسه المعارف الإسلاميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

ص: ١٣١



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

